انجمن نشر آثار ایران نشریهٔ شماره ۲

انیس العشّاق

تألیف

شرف الدّین رامی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۵ شمسی

قیمت : ۱۵ ریال

شرکت سهامی چاپ

انجمن نشر آثار ایران نشریهٔ شمارهٔ ۲

انیس العشاق



شرف الدین رامی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۵ شمسی

قیمت : ۱۵ ریال

شرکت سهامی چاپ

مقدمه

کتاب حاضر یعنی **انیس العشاق** که در نوع خود در زبان فارسی بی نظیر است تألیف **شرف الدین حسن بن محمد رامی تبریزی** است که ازشعرای دربار سلطان معزالدین ابوالفتح اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶) بوده واین کتاب و کتاب دیگر خودیعنی حدائق الحقایق را بنام این پادشاه شعر دوست ادب پرور تألیف نموده است.

از شرف الدین رامی شرح حال مفصلی درهیچیك از کتب و تذکره‌ها بدست نیامد جز شرحی که دولتشاه در تذکرة الشعرای خود آورده و آن بعین عبارت اینست :

«مولانا شرف الدین رامی نورالله قبره مردی دانشمند بوده وصاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده است و نسخه‌ای در علم شعر ساخته حدائق الحقایق ۱ نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشیدالدین وطواط درحدائق السحر آن صنایع را ذکرنکرده بوده از آنجمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه ای را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بنزدیك من می باید که بچند معنی مشتمل باشد و این بیت خواجه عمادفقیه را باستشهاد می آورد :

دل عکس رخ خوب تودر آب روان دید　　واله شد و فریادبرآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری علیه الرحمه در کتاب جواهرالاسرار قصیده‌ای از قصاید مولانا شرف الدین رامی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعردر آن قصیده مندرج است و در این تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود ، ومولانا شرف بروزگار دولت شاه منصوربن محمدبن مظفر ملك الشعرای عراق و آذربایجان مشهور است ، تمامی قصاید و مقطعات او متین و

۱ – در یك نسخه از این کتاب که در تصرف نگارنده است نام آن حقائق الحدائق ثبت شده ولی در نسخهٔ مجلس (رجوع کنید بفهرست آقای ابن یوسف ص ۴۳۷-۴۳۸) این عنوان مطابق همان نوشتهٔ دولتشاه است . حاجی خلیفه در یك موضع نام این کتاب را بغلط شقایق الحقایق نوشته . بنظر ما حدائق الحقایق بظاهر مناسبتر مینماید.

مصنوع است و مستعدانه و رباعیی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخرالدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن اینست :

خوار است جهان پیش نوالت یکسر　　فخراست زالقاب تو دین را وخطر
تو کان محامدی و از فرگهر　　زالماس ضمیرت سپری شد خنجر۱»

تاریخ وفات اوبدست نیامد و اینکه مرحوم تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان صفحهٔ ۱۹۱ وفات شرف الدین رامی را در سال ۷۹۵ نوشته معلوم نشد مستند بچه سندی است ، ظاهراً این تاریخ که سال قتل عام آل مظفر است بدست امیرتیمور و دولتشاه آنرا در آخر شرح حال شرف الدین رامی درذیل احوال شاه منصور مظفری آورده مرحوم تربیت را باشتباه انداخته و آن را آن مرحوم تاریخ وفات شرف الدین رامی گرفته است .

چنانکه درفوق نقل کردیم دولتشاه شرف الدین رامی را ازمداحان ومعاصرین فخرالدین محمدالماستری میداند . احوال این شخص که ظاهراً در آذربایجان یااران سمت وزارتی داشته بدست نیامد وماستری نسبتی است بماستر ازقرای فراهان ازطرفی دیگرمیدانیم که درجزء اصحاب دیوان عهد الجایتو کسی دیگر با همین نسبت بوده بنام خواجه زین الدین خلیفة بن حسین بن علی- الماستری که از نواب ومقربان خواجه سعدالدین محمد ساوجی وزیراولجایتو محسوب میشده و او بعد ازآنکه خواجه سعدالدین را دردهم شوال ۷۱۱ بامر اولجایتو بقتل رساندند باچندتن دیگرازنواب و نوکران خواجه کشته شد۲ و ازاین خواجه زین الدین ماستری آثار و کتیبه هائی در نطنز باقیست مثل بقعهٔ عزالدین عبدالصمد نطنزی وقسمتی ازمسجد جامع نطنز۳،بنابراین هیچ بعید نیست که این فخرالدین محمدالماستری که در اواسط قرن هشتم میزیسته پسر یایکی ازبستگان زین الدین الماستری مذکور باشد .

شرف الدین رامی دریك دریکجا از کتاب انیس العشاق (صفحهٔ ۶۰

۱– تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۳۰۸-۳۰۹

۲– رجوع کنید بتاریخ وصاف ص ۵۳۷ و تاریخ گزیده ص۵۹۷ وتاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشی (بنقل آقای دکتر بیانی ازآن درحاشیهٔ صفحهٔ ۴۵ – ۴۷ ازذیل جامع التواریخ).

۳– رجوع شود بکتاب آثار ایران جلد اول ص ۸۹-۹۷ .

از متن حاضر) از یکی ازاستادان خود که حسن بن محمود کاشی نام داشته اسمی میبرد ، این شخص بنا باشارهٔ تقی الدین کاشی در تذکرهٔ خلاصة الاشعار درسال ۷۱۰ فوت کرده ۱ باین ترتیب بایستی شرف الدین رامی که درحدود ۷۱۰ وقبل از آن پیش حسن بن محمود کاشی شاگردی میکرده اولاً دو کتاب انیس العشاق وحدائق الحقایق را درحدود اوایل سلطنت سلطان اویس که از ۷۵۷ تا ۷۷٦ طول کشیده تألیف کرده و ثانیاً خود او نیز در دوران همین پادشاه مرده باشد چه بعید مینماید که او که در سنین قبل از ۷۱۰ تلمذ مینموده و سنی معقول داشته تا بعد از ۷۷٦ یعنی تا بعد از سلطان اویس مانده باشد ، بهمین جهت ما تاریخ ۷۹۵ را که مرحوم تربیت بعنوان تاریخ فوت شرف الدین رامی نقل کرده درست وممکن نمیدانیم .

چنانکه گفتیم شرف الدین رامی مؤلف کتاب دیگری است بنام حدائق الحقایق درشرح حدائق السحر رشیدالدین وطواط که آنرا مؤلف باشاره و امرسلطان اویس تألیف نموده مشتمل بردوقسم ، قسم اول پنجاه باب باصطلاح استادان سابق با تصرفی چند و قسم دوم ده باب بتصرف سخنوران متأخر .

حاجی خلیفه درذیل «انیس العشاق» تاریخ اتمام آنرا شوال ۸۲٦ بتمام حروف و تاریخ انجام حدائق الحقائق را که او شقائق الحدائق میداند سال ۸۷۸ گفته و این دو تاریخ هردو اشتباه است چه بشرحی که در فوق گذشت محال است که شرف الدین رامی تا این حدود زنده مانده باشد، یاحاجی خلیفه تاریخ کتابت نسخه هائی را که در دست داشته با تاریخ تألیف آنها اشتباه کرده ویا بین شرف الدین رامی و کسانی دیگرخلط نموده است .

اسفند ۱۳۳۵ هجری قمری

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
		اسیف	اهیف
٥١	٥	سیف	هیف

---

۱ ـ بنقل ریو ازاو درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۷۱٤

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا خالقی را علت کلمته که درمبدء خلقت وجود خاکیان را بتشریف «ولقد کرّمنا بنی آدم» مشرف گردانید وشکر وسپاس قادری را جلت عظمته که ازآثار قدرت گوهر نفس نفیس انسان را در سلك موجودات شرف نطق بخشید وعقل سرآمده را ازملائك مقرب بر کشید و محرم اسرار وحی گردانید و دل صدر نشین را برگزید و تقرب حضرت عزت ارزانی داشت و منزلت قبول الهام کرامت کرد و قلم آن يك را برحقایق معانی دست تصرف داد و صحیفهٔ این يك را برموز کتب آسمانی موشح گردانید و تحف تحیات برروضهٔ منور سیدی که لوای رسالت بحکم «انا افصح العرب والعجم» از فرش برعرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت «و ما ارسلناك الا رحمةً للعالمین» از مضیق مسالك ظلمات کفر نجات بخشید و درود برآل و اصحاب او که پیشکاران کارگاه دین اند وتلقین گویان کلمهٔ یقین رضوان الله علیهم اجمعین .

اما بعد غرض ازاین مقدمات آنکه درتاریخ فتح روز افزون بندگی حضرت پادشاه کشورستان اسکندر الزمان مولی ملوك العرب والعجم مالك رقاب الامم حافظ بلادالله ناصرعباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشرالعدل والاحسان ظل الله فی الارض قهرمان اهل الدنیا بالطول و العرض سلطان السلاطین

معز الدنیا و الدین ابوالفتح شیخ اویس بهادرخان اعلی الله تعالی شأنه
وخلد سلطانه روزی من بنده در محروسه مراغه از درون صافی احرام
طواف اطراف رصد کعبة الحکماء سلطان العلماء استاد البشر افضل
المتأخرین نصیرالحق والدین محمدبن محمدبن الحسن الطوسی نورالله
مضجعه بسته بودم از نقل آفتاب جهان افروز و از آثار کوکبهٔ نوروز
برآن فرش مینا فام مجلسی دیدم چون مینو آراسته ،

مسیح باد در اعجاز زنده کردن خاك　　ببرد آب همه معجزات عیسی را

از هاتف غیب اشارت : « فانظروا الی آثار رحمة الله» بگوش جانم رسید
تعجب کنان گفتم :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

ساقیان بهار جام لاله گون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز
برگ طرب ساخته، نرگس از عین مستی تاج زرین برفرق سر کج نهاده
وغنچه از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظر شاخ بیرون آورده ، این
یك مستان صبوحی را عنان اختیار از دست ربوده وآن یك خفتگان
خواب عدم را چشم اعتبار گشوده ،

گل درلحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه
باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل

سروآزاد بوظیفهٔ بندگی سلطان گل قیام نموده وبلبل نشید خوان هزار
دستان برنغمهٔ داودی فزوده ،

هنوز نا شده سوسن ز بند مهد آزاد
چوشاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار[1]

۱– ن. ل : دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار .

از هرطرف انجمنی و درهر گوشه‌ای صاحب سخنی گاه عرصهٔ
میدان طبع را از آب اشعار اوحدی[1] ترداشتندی و گاه رستهٔ بازار نظم را از
گوهر گفتار مشرقی[2] گرم کردندی ، بحکم آنکه گفته‌اند :

جواهر سخنم کاسد از وجود من است
چو کان نماند گوهر گرانبها[3] گردد

در اثنای محاورت خود فروشی آغاز کردند وزبان طعن برشعرای
ماضی دراز ، القصه فحوای کلام از مباحثه بمجادله انجامید و
مضمون مبحث مفهوم نگشت چون در بحر سخن گرانمایه دیدم وغرر
درج دانش بلند پایه یافتم مجال مقال بود و محل سؤال ،

سرمست شد این بلبل گلزار سخن　　تا که ببهانه ای بآواز آمد

تصریح نکرده گفتم فاضلی از افاضل عصر می‌فرماید :

هرچند که سروقامت افراخته‌ای　　اسباب جمال مو بمو ساخته ای
برفرق تو موسی ید بیضا بنمود　　تا عقد صد از نوزده انداخته ای

و این رباعی مشتمل است براوصاف حسن خوبان ومنوط بتأویل
ارباب سخن ، هماناعقدهٔ اشکال این سؤال بجواب مشکل گشای اعیان
زمان انحلال یابد تانتایج اجتماع اهل سخن ظاهر گردد ، بعد ازتأمل
عذرخواهان گفتند :

از نقد گنج خویش خبر ده بما که تو
هم ناقد بصیری و هم ناقل خبیر

چون باتفاق ازغروردعوی بقصورمعنی قائل گشتند گفتم شعرای
سخن آفرین و استادان باریك بین از کثرت معانی و غایت سخن دانی
سراپای معشوق را برنوزده باب مبوّب گردانیده و از روی دقت موی

۱– ن. ل : انوری　　۲– ن. ل : مشتری .　　۳– ن. ل : فزون بها

را برهمه بالائی داده‌اند چرا که گفته‌اند: بالاتر ازسیاهی رنکی دگر نباشد، هرچند درشرح این‌ابیات بتحریر خامهٔ دو زبان نسخه° مفصل بهیچ باب مسطور نگردد فاما بحکم اشارت برسبیل ایجاز ورقی‌مجمل بمافی‌الضمیر قائل‌مرقوم میگردد والفضل للمتقدم. و این مخدّره بوجه استحقاق مسمی شد به **انیس‌العشاق** من تألیف اقل العباد حسن‌بن‌محمد **الملقب بشرف‌المشتهر برامی** احسن‌الله عواقبه.

باش تا چشم بخت بگشاید — منگر ای بی‌خبر که درخوابست
رفع‌هر گونه‌پرده‌خواهد کرد — آن که در مهد نوزده بابست

باب اول درصفت موی ، **باب دوم** درصفت‌جبین ، **باب سوم** درصفت‌ابرو **باب‌چهارم** درصفت چشم ، **باب‌پنجم** درصفت‌مژگان، **باب ششم** درصفت روی، **باب هفتم** درصفت‌خط ، **باب‌هشتم** درصفت‌خال ، **باب‌نهم** درصفت‌لب **باب دهم** درصفت دندان ، **باب یازدهم** درصفت دهان ، **باب دوازدهم** در صفت زنخدان ، **باب سیزدهم** در صفت گردن ، **باب چهاردهم** درصفت بر ، **باب پانزدهم** درصفت ساعد ، **باب شانزدهم** درصفت انگشت ، **باب هفدهم** درصفت قد، **باب هجدهم** درصفت میان، **باب نوزدهم** درصفت ساق .

باب اول

در صفت موی

آنچه در کشورحسن سرآمد ملك جمال‌است موی را گرفته‌اند وفرق داخل اوست ومنقسم بسه نوعست :

اوّل **معقد** و بپهلوی آنرا **شکن** خوانند چنان باشد که موی اتراك که گره بندند و آنرا بپارسی **گله** [1] گویند چنانکه اثیر الدین اومانی فرموده است :

گردست من بدان گله عنبرین رسد — پایم فراز پایهٔ چرخ برین رسد

نوع دوم **مجعد** و آن موی دیلم است وآنرا بپهلوی **نغوله** [2] گویند وبپارسی **کلاله** [3] خوانند ومراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه سید ذوالفقار گفته :

بت دیلم [4] مه مشکین کلاله — بمشک چین گرفته روی لاله

نوع سیم **مسلسل** چنان باشد که موی زنگی چون زره در یکدیگر رفته وآنرا‌بپهلوی **مرغول** [5] وبپارسی **کاکل** گویندچنانکه رشیدالدین

۱– رکن صاین راست :

سرگشته درهوای توچون بیدلان صبا — واشفته بر عذار تو چون عاشقان گله

۲– نغوله (با واو مجهول وفتح اول) ، نزاری قهستانی گوید :

زهی ازعنبرسارا نغوله — کمنداست آنکه داری‌یا نغوله

۳– کلال بفتح‌اول یعنی تارك سر و کلاله‌موئیست که برتارك سرمیروید

٤– مردم دیلم در میان مسلمین بسه حیث معروف شده بودند. بموی دیلمی‌و باسلحهٔ خود که تیر وژوبین بود و بغلامانی که ایشان را قبل از تسخیر کامل سرزمین ایشان بدست مسلمین بغلامی میگرفتند و دیلم بمعنیٰ غلام در اشعار شعرا و نوشته های قدما بسیار مذکور است .

۵– نظامی گوید :

بتن بریکی آسمان گون زره — چو مرغول زنگی گره بر گره

وطواط فرموده است :

کاکل مشکین برانداز از رخ چون آفتاب

حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب

و هریك در کشوری سرافرازند و درمملکتی کار ساز اگرچه جمله را موی و طره و گیسو خوانند فاما در میان این جمع متفرق فرقی تمام است وازاین جمله هریك را قرارگاهی وراهی وپناهی است. آنچه گرد رخسار چون مار در گلزار حلقه زند ویرا زلف خوانند چنانکه دروصف دلبران موصوفست :

وقتی برای آنکه بغارت برند دل زلف آورند وبرسر رخسار کج نهند

وآنچه از بناگوش فرود آید و بر گردن محبوب بپیچد وی را گیسو گویند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی فرموده است :

از بناگوش ار ندارد آرزوی گردنش

بر بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او

وآنچه با دوش رسد وازدست درازی ویرا پیوسته بازپس دارد وبندد آنرا طره[1] گویند چنانکه کمال الدین خواجوی کرمانی فرماید :

یا غمزه را پندی بده تا ترك عیاری کند

یا طره رابندی بنه تا ترك طراری کند

وآنچه کمر وار میان معشوق را در کنار گیرد وی را موی گویند چنانکه نزاری گوید :

موی تو تا میان ومیان تو کم زموی

چون تو که دیده موی میان درمیان ترك

۱– طره را بفارسی پیچه میگویند(مقدمة الادب زمخشری) و پیچه اصطلاحاً زلفی را گویند که سر ته آنرا مقراض کرده زنان وپسران صاحب جمال برروی گذارند بجهت زیبائی (فرهنك جهانگیری) یا آنکه آنرا بپیچند در یکدیگر وگره زنند (مؤیدالفضلا) .

وآنچه مسلسل برخاك افتد ودرپای معشوق سراندازی کند آن موی دراز است که زلفاش میخوانند چرا که زلف مخصوص است بنازنینان و موی عمومی دارد چنانکه قائل گوید :

خواجو اگر زلف کجش بینی که درخاك اوفتد

با آن رسن در چه مروکان از سیه کاری بود

و زلف دلاویز معشوقه را به عنبرینه[1] تشبیه کرده‌اند چنانکه شیخ المحققین سعدی فرماید :

گیسوت عنبرینهٔ گردن تمام بود

معشوق خوبروی چه محتاج زیوراست

و شعرای عرب زلف و گیسو وموی را بهفت اسم مترادف در عبارت آورده‌اند چنانکه: صدغ[2] ، ذؤابه[3] ، ضفیره[4] ، غدیره[5] ، طره[6] ، فرع[7] ، شعر[8] ، اسحم[9] موی سیاه را گویند و وحف[10] موی بسیار سیاه و مسلسل زنجیر زلف راخوانند.

و ازلون وشکل و دور و تسلسل مجموع سی و سه صفت تعبیر کرده‌اند و ازاعداد سی وسه گانه یازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه حباله ، شبکه ، لیل ، ظلمت ، ظلام ، ظل ممدود ، واو ، عین، غیم، حبل متین، هیکل. بند گیسو را که حمایل معشوق است تعویذ عشاق میخوانند چنانکه سلطان الشعراء خاقانی فرماید :

۱– عنبرینه یا عنبرچه یا عنبردان حقهٔ کوچکی بوده است که در آن عنبر میکرده و دریك رشته با سلسلهٔ مروارید زنان بگردن می آویخته اند مثل گردن بند .

۲- صدغ = زلف (مقدمة الادب و السامی فی الاسامی) ۳ - ذؤابه = گیسوی مرد (مقدمة الادب) ٤ – ضفیره = موی تافته (السامی فی الاسامی) ٥– غدیره = گیسوی زن (مقدمة الادب والسامی فی الاسامی). ٦–طره = پیچه (مقدمة الادب) ۷– فرع = موی دراز (مقدمة الادب) ۸– شعر = موی ۹–فاحم وحالك و اسحم = موی سیاه (السامی فی الاسامی) ۱۰– وحف = موی نیکو وبسیار (السامی فی الاسامی) .

بدوتا موی که تعویذ من است   یادگار از سر مشکین رسن است

و یازده دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغا متداول است چنانکه **عقده** ، **جعد**[۱] ، **مجعد**، **حبش** ، **برقع** ، **نقاب** ، **طناب** ، **غراب** ، **سنبله** ، **عقرب** ، **صلیب** ، محمود منور میفرماید :

روی بنما تا دگر عابد نگوید الصلوة

زلف بگشا تا دگر راهب نگوید الصلیب

و در استعمال یازده دیگر اهل عجم مخیرند چنانکه : **مفتول** ، **مفتون** ، **عیار** ، **طرار** ، **لام** ، **حلقه** ، **میم** ، **نعل** ، **ثعبان** ، **دخان** ، **برج** وملك‌الشعرا ظهیرالدین فاریابی گوید :

چشمت بجادوی بدل چاه بابل است   زلفت بکافری عوض برج خیبر است

و بعضی از بلغای عرب آونگ زلف را به خوشهٔ عنب تشبیه کرده‌اند و شعرای عجم آنرا درعبارت آورده اند و این تشبیه بغایت غریب است چنانکه امیر معزی فرموده :

گرفته زلف گره گیر درمیان دولب   چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب

و آنچه تعلق بپارسی گویان دارد آنست که حقیقت شست زلف را از روی مجاز صد اسم نهاده‌اند چنانکه :

سمن‌سا ، **بنفشه** ، **سنبل** ، **نافه‌گشای** ، **مشکین** ، **مشکین بوی** ؛ **مشك رنگ** ، **مشك پاش** ، **مشك بیز** ، **مشك ریز** ، **مشك آگین** ، **عنبر فام** **عنبر شکن** ، **عنبرین** ، **عنبر آگین** ، **عنبر آسا** ، **عنبر بوی** ، **عنبر بار** ، **عنبر بیز** ، **عنبر نسیم** ، **غالیه‌گون** ، **غالیه رنگ** ، **غالیه بوی** ، **غالیه فام** ، **ابر** ، **گلپوش** ، **سمن پوش** ، **قمر پوش** ، **شام** ، **شام غریبان** ، **شبستان** ، **شب** ، **شبرنگ** ، **شب یلدا** ، **شب دیجور** ، **شب قدر** ، **عمر دراز** ، **سایه** ، **سایبان** ، **پرده** ، **چنگ** ، **جیم** ، **چین** ، **ماچین** ، **هندوستان** ، **زنگبار** ، **هندو** ، **لالا** ، **سیه‌کار** ، **سیه‌دل** ، **دل‌دزد** ، **دلبند** ، **دلبر** ، **سرگران** ،

۱ــ جعد فارسی آن بشك است بضم اول(السامی فی‌الاسامی) عنصری گوید :

بشك معشوق چون سپید شود   دل عاشق از او شود بستوه

سرکش ، **سرگشته** ، **سرکژ** ، **سر بباد داده** ، **سرانداز** ، **سرافگنده** **سرافراز** ، **قفادار** ، **ره زن** ، **کمند** ، **کمند افگن** ، **کمند انداز** ، **رشته** ، **رسن** ، **رسن تاب** ، **رسن باز** ، **چنبر** ، **چنبری** ، **دود** ، **آتش پرست** ، **خورشید پرست** ، **کافر** ، **کافر کیش** ، **زنار** ، **چلیپا** ، **چوگان** ، **بند** ، **زنجیر** ، **شوریده** ، **سودائی** ، **دام** ، **زاغ** ، **پرشکن** ، **خم اندرخم** **بادپیمای** ، **هوادار** ، **پریشان** ، **پریشان کار** ، **آشفته** ، **آشفته کار** ، **تابدار** **تار** ، **مار** ، **بیقرار** ، **بهم بر آمده** ، **دراز** ، **پیچ پیچ** .

القصه بطولها حدیثی است دراز ، و مرکبات این مفردات نا معدود است و بخلاف این تشبیهات ظهیرالدین فاریابی زلف را جادو میخواند و در این تشبیه مخترع است چنانکه میگوید :

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست

وانکه بچشم و ابروی نا مهربان دهد

و این تشبیه بواسطهٔ آن در عقد صد اسم وصفت زلف ذکر نرفت که جمهور طایفه دراستعمال این تشبیه متفق نیستند بر آن تقدیر که هرگاه منظور سر بتراشد ید بیضای موسی روشن و صد صفت شست زلف که سر دفتر نوزده باب حسن وجمال است در دیوان دلبری منسوخ گردد و تا کسی حقیقت این معنی استماع نکرده باشد متعرض کنایت این لغت نگردد چنانکه قائل گوید :

بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود   تا عقد صد از نوزده انداخته‌ای ۱

۱ ـ دو حاشیهٔ یکی از نسخ یکی از خوانندگان اضافه کرده است که شیخ کمال خجندی سرزلف دراز را بطاوس تشبیه کرده است :

ز دست ما کجا بگریزد آن زلف   که طاوس است و چندین رشته برپای

خواجه حافظ فرماید :

زلف مشکین تودر گلشن فردوس عذار   چیست طاوس که درباغ نعیم افتاده است

درصفت گوش ظهیرالدین فاریابی راست :

مگو چشم تو با گوشت بجنك است   کـه دارد چشم تو تیر و سپر گوش

باب دوم

در صفت جبین

جبین و جبهه و ناصیه اسمای تازی است و آن در پارسی جز پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدین چهار اسم مترادف روی شناس است وچهار حد اطراف اورا بچهار کوکب سعد تشبیه کرده‌اند اول آنکه قدمای عرب جبین معشوق سرگران را از جهت خضاب ابرو به‌کف‌الخضیب تشبیه کرده‌اند واین صفت نا موجه است وپیشانی از پیش میبرند[1] و پارسی گویان تمسك جز این بیت ندارند ، شعر :

کف خضیب گشاید گره ز ناصیه آن دم
که یار من گره بسته از جبین بگشاید

دوم آنکه شعرای خراسان جبین درخشان را بسهیل نسبت کرده‌اند چنانکه یمینی در تشبیه کنایت گفته است :

مهر دل یمینی پیوسته میدرخشد　　از پرتو جبینت چون اختریمانی

سیم سعادتمندانش مشتری خوانند و این تشبیه روشن است ، بیت :

آن مشتری جبین سر عشاق از آن نداشت
کورا ز روی مهر جهانیست مشتری

چهارم از روی گشادگی ویرا زهره خوانند و این وجه از همه بر سر آمده است چنانکه فرخی فرموده است :

برفلك حسن اگرچه زهره جبینی　　زهره برقص آید ار جبین بگشائی

۱ـ پیشانی مجازاً بمعنی سختی و بی شرمی در شوخی است

۲ ـ سعدی گوید :

پرده نشین نشین آن نگار زهره جبین است　　پردهٔ عالم درید و پرده نشین است

باب سیم

در صفت ابرو

ابرو را اهل عرب حاجب گویند و به طاق و محراب و عین نعلی و نعل وهلال تشبیه کرده‌اند و بر دو قسم است متصل و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطف پیوسته خوشست چنانکه گفته‌اند :

پیوسته کسی خوش نبود درعالم　　جزابروی یارمن که پیوسته خوشست

و در عجم بسیزده صفت موصوفست :

اول آنکه اهل نظر ویرا ماه نو خوانند از آن رو که برسپهر حسن انکشت نماست و از رؤیت او بهجتی عظیم مشاهده می رود ، همه را دیده براو نگران و اوچنانکه هست خود را روشن بهمه کس می‌نماید تا عاشق مستمند بی‌تکلف گوید :

بهمه کس بنمودم خم ابرو که تو داری
ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید

و ادراك حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد چرا که گاه گاه از ابر زلف محجوب گردد چنانکه طالب دیدار از عین قصور گوید :

یك شب از زلف سیه گوشهٔ ابرو بنما　　گرچه درابرمه‌یکشبه نتوان‌دیدن

دوم آنکه اهل تفسیر بیك وجه که از اهله[2] او معنی قاب قوسین کرده‌اند قوس اش میخوانند و بپارسی کمان اش گویند چنانکه‌رامی گوید :

در دور کمان ابرویت پیوسته　　جز روی تو آفتاب درقوس که‌دید

سیم آنکه شیخ‌سعدی‌ابروی خضاب کرده را ازروی دو رنگی

بقوس قزح تشبیه می فرماید :

آن وسمه بر ابروان دلبند   چون قوس قزح بر آفتاب است

چهارم آنکه ابروی سبز رنگ را زنگاری کمان میگویند :

ز ابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان
تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری

پنجم آنکه چون از گوشه ها سر کژی دارد راست بکمانی می‌ماند که معشوق در کمین عشاق کشد چنانکه گفته‌اند :

سحری است کمان ابروانت   پیوسته کشیده تا بناگوش

و گوشه گیر کمان ابروبیند زلف است که دل بستهٔ اوست چنانکه شیخ عمادالدین می گوید :

دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن
گوشه گیریست که در بند کمان ابروئیست

ششم آنکه ویرا طاق خوانند از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن بناء گوید :

ندیده دیدهٔ معمار عشق طاقی جفت   جز ابروی تو که جفتی است طاق در عالم

هفتم آنکه قبلهٔ عشاق است و گوشه نشینان ویرا محراب خوانند و از توجه روی دل در او دارند چنانکه شیخ عمادالدین فرماید :

مذهب غمزهٔ خونخوار تو دارد دل من
لاجرم گوشهٔ ابروی تواش محراب است

هشتم آنکه ابن هلال ابرو را به عین نعلی تشبیه کرده است هر چند نعلی است که بر سر عین است و در اغراق این صفت گفته :

از خط و سواد ابروانت بمثال   عاجز شده ابن مقله و ابن هلال

نهم اهل قلم آنرا حلقهٔ نون خوانند چنانکه گفته‌اند :

خوش نویسان را نیاید در قلم   هیچ نونی خوشتر از ابروی دوست

و به کاف نیز تشبیه کرده‌اند اگرچه کاف خطی ممدود است چنانکه قائل گوید :

خطی که بود بر ورق حسن تو دال   نون خم ابروی تو باشد کافی

دهم آنکه شهسواران عرصهٔ میدان فصاحت چوگان اش گفته‌اند چنانکه قطب چوگانی گوید :

خال تو فراز خم ابروی کجت   گوئی است که آن در خم چوگان باشد

یازدهم آنکه چون نیك بختان داغ قبول او بر ناصیهٔ جان دارند به داغ اش نسبت کرده‌اند چنانکه قائل گوید :

نیك بخت آن بود که پیوسته   داغ ابروش بر جبین دارد

دوازدهم آنکه چون از روی شوخی سر فراگوش محبوب دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت بدو ارزانی داشته‌اند و حاجب[1] اش گویند چنانکه قائل گوید :

لالای[2] سر زلف تو زان در تاب است
کابروی تو حاجبی است پیشانی دار[3]

سیزدهم آنکه طغرای منشور حسن و جمالش گرفته‌اند ودر ابطال خط مزور منظور چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید :

طغرای ابروی تو بامضای نیکوی
برهان قاطع است که آن خط مزور است

۱ـ حاجب خوزندن ابرو بتوسط شعرای فارسی زبان بیشتر بوجه ایهام وتذکار لغت عربی ابرو است که حاجب باشد .

۲ ـ لالا یعنی بنده و خدمتکار و خواجه سرا را لالاسرا میگویند .

۳ ـ رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۱۰

٤ ـ در حاشیهٔ یکی از نسخ چنین آمده : شیخ کمال خجندی چشم را ازغایت فتانی و سیه کاری بعابد پرحیله تشپیه کرده است :

چون عابد پرحیله بصد فکر و فن آن چشم
پوشیده سیه گوشهٔ محراب گرفته است

باب چهارم

در صفت چشم

چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین گویند و آن بچهار نوعست: شهلاء و کشیده و خواب آلود ومیگون. وغمزه لازم هر چهار است:

چشم شهلا را عبهری گویند و به جام نرگس تشبیه کرده‌اند بیت:

در خرابات مغان گوئی که مستان غافلند
از شراب شوق و جام نرگس شهلای او

چشم کشیده چشم ترکست که ازتنگی برخطوط اجفان متصل است و بعینه بکافی مسطح می‌ماند چنانکه گفته‌اند:

ز چشمش یك نظر کافی بود لیکن چو می‌بینم
کجا این دل که من دارم قبول یك نظر گردد

و چشم خواب آلود سر گردان را مخمور خوانند هر چند که بی می مدام مست استو معربدیست که ازعین مردم آزاری سر بخواب فرو نمی‌آرد چنانکه گفته‌اند:

می‌نماید که سرعربده داردچشمت مست خوابش نبرد تا نکندآزاری

وچشم میگون آن‌است که رنگ شراب در وی مخمربود واز شوخی در یك طرفةالعین هزار شور بر انگیزد و اورا فتان خوانند چنانکه میر کرمانی فرموده است:

روشن است این اهل معنی را که در دیوان حسن
چشم شور انگیز شوخت شاه بیت مثنویست

و اهل نظر چشم محبوب را بچهل صفت نصب‌العین کرده اند از آن جمله سیزده در کلام عرب متعارف است چنانکه گفته اند:

عبهر، نرجس، سقیم،علیل،قمری ،خمری ، مخمور، ساحر ،معربد فتان ، فتنه ، زجاجی ، جزع ،ومردمك دیده را به عروس حبشی تشبیه کرده‌اند که درحجلهٔ جزع یمانی درخواب بود چنانکه‌حکیم خاقانی فرماید:

بدو مخمور عروس حبشی خفته در پردهٔ جزع یمنست

وبسی‌وسه‌تشبیه درعجم متداول‌است‌چنانکه: نرگس ، بادام ، خواب‌آلود ،گوشه‌نشین ، مردم دار ، خانه سیاه ، خطائی ، ترك ، فتنه‌جو ،جادو،جادوفریب ، جادوانه ، جادو وش،چاه بابل، خون ریز ،خون‌خوار ، مردم‌آزار ، مرد افگن ، تیرانداز، کمان دار، آهو ، بی‌آهو،آهو فریب ، آهوانه ،شیرشکار ، شیرگیر، نیم‌مست بی‌می‌مست ،مست خراب ،مست،مستانه ،بیمار ،ناتوان ، چنانکه شیخ فخرالدین عراقی فرماید:

خرابیها کند چشمش که نتوان گفت در عالم
چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان سازد

و ظهیر الدین فاریابی چشم را بآفتات تشبیه کرده است باعتبار آنکه نورانی و روشن است و نیز چشم را عین گویند و چشمهٔ آفتاب را نیزعین میگویندو دراین تشبیه مخترعست چنانکه فرموده:

چشم شوخت که آفتاب‌وش است خط سبزت که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده اند کانچه ایشان کنند عین وفاست

باب پنجم

در صفت مژگان

مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلك چشم را اجفان ، هر چند خیال مژگان را از خشم ترك قلب شکن سپاهی نا معدود است اما در عین اعیان بدوازده صفت منشعب میگردد ، گروهیش سنان خوانند متمسك این بیت فردوسی مشهور است :

مژگانت همی گذر کند از جوشن   مانند سنان گیو در جنگ پشن

و طایفه‌ای خنجرش میخوانند چنانکه گفته‌اند :

ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته
وی نرگس خنجر کشت باخون دل آمیخته

و جمعی دیگر موی مژگان سر تیز را به تیغ تشبیه کرده‌اند چنانکه مولانا امامی گوید :

تا داد چشم مست ترا روزگار تیغ   بی او نکرد برسر موئی گذار تیغ

و قومی دیگر مژه را به بیلك و تیر تشبیه کرده اند چرا که در خانهٔ کمان ابرو پیوسته در کمین عشاق است وموی شکافی شعار اوست چنانکه گفته‌اند :

مژگان تو در کمان ابرو   تیرش همه بر نشانه افتد

و گروهی نوك مژگان را به ناوك تشبیه کرده‌اند که از مجرای دیده خون دلها میریزد چنانکه قائل گوید :

ناوك مژگان او خون دلم بس که ریخت
کرد جهان سر بسر در نظر من سیاه

و بسیاری ویرا به نیشتر تشبیه کرده‌اند چنانکه خاقانی میگوید :

نوك مژگان چنان زدی بر دل   که سر نیش در جگر بشکست

و بعضی دیگر از آن‌رو که درسواد حلقهٔ صفدری از هرطرف پیوسته دو رویه طلایه کشیده‌است صفدر قلب‌شکن اش خوانند چنانکه عاشق در وصف‌الحال در صفت اشك‌ریزی از زبان معشوق گوید :

خیل مژگانم دوصف آراسته در روی هم
ریزش خون میشود هر گه که برهم میزنند

وجمعی ازشعرای قدیم مژگان‌را هندوان آینه دار گفته‌اند وچون این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست هرآینه غریب می‌نماید چنانکه اسدی گفته:

سنبل رخسار تو زنگی آتش‌پرست   نرگس مژگان تو هندوی آینه دار

وقومی نوك مژگان را ازتیزی به الماس ریزه تشبیه کرده‌اند چنانکه در صفت اشك ریزی محبوب امیر معزی فرموده :

فرو زده بدو بادام صدهزار الماس   برون شده سرالماسها بدرّ خوشاب

و سخنگویان باریك نظرسر مژگان را به پای عنکبوت تشبیه کرده‌اند که ازپردهٔ عنکبوتی دیده از هرطرف راه دل عشاق میزنند چنانکه سیف اعرج گوید :

ازپردهٔ عنکبوتی آن نرگس تو   دردل زده عنکبوت مژگان توچنگ

و طایفه‌ای به سپاه مورچه اش تشبیه کرده‌اند که برگرد بادام حلقه زند چنانکه سحرآفرین گوید :

موران بهوای شکرستان لبش   در حلقه گرفته‌اند بادامش را

وسخن امرای کلام حجت است چنانکه گفته‌اند کلام‌الملوك ملوك‌الکلام و فصحای عرب مژگان را به طعن رمح و نوك قلم تشبیه کرده‌اند اما در رسالهٔ شیخ حسن اهوازی در صفت حسن آمده است که چون بر. صحیفهٔ جمال نون خط ابروی خوبان می کشیدند

موئی ز سر خامهٔ تقدیر افتاد   بردیده نشست و نام او مژگان‌شد

باب ششم

درصفت روی

روی بلغت عرب بهشت‌اسم مسمی‌است چنانکه محیا ، غـره ، طلعت ، منظر ، عارض ، عـذار ، خد ، وجه ، وبرسه وجه موصوف است :

اول آدم رویرا اسمر خوانند ودرلفظ آدم ایهامی‌هست چنانکه جمال‌الدین‌سلمان گوید :

دانه‌ٔ خال تو برعارض گندم گون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

دوم ورد گویندوبموردی‌معروفست‌واهل‌عجم گلرنگ‌میخوانند چنانکه بهشتی آملی فرماید :

رخسارهٔ گلرنگ تو ای سرو روان
وردیست که از باغ بهشت آوردند

ثالث را بیضاء میخوانند و به ابیض‌البشر مشهور است و بپارسی سفید پوست گویند چنانکه شادیشاه اسفرنگی[1] گوید :

تا برگ گل نسرین شد روی سفید از تو
از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد

ودرزبان فارسی بهشت نام متعارف است :

اول آنکه اهل‌دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا همام‌الدین تبریزی گوید :

---

۱ – در نسخه های دیگر نام این شاعر نیست فقط نوشته اند چنانکه شاعر گوید

اگر دیدار بنمائی و جنت را بیارائی
برای هیمهٔ دوزخ کشند از روضه طوبی را

دوم اهل خراسان چهره اش خوانند چنانکه ظهیر فاریابی گوید :

شمعی است چهرهٔ تو که هرشب ز نور خویش
پروانه‌ٔ عطا بمه آسمان دهد

سیم آنکه اهل بخارا رخساره اش گویند چنانکه پور رودکی گوید :

رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید   با آنکه نهفته دارد اندر پرده

چهارم عشاق مشتاقش رخسار میخوانند چنانکه عزشروانی گوید :

گشاده گوی[1] گریبان چوصبح بر سینه
کشیده داغ صبوحی چو نیل بر رخسار

پنجم شاهبازان عرصه‌ٔ عشق رخ اش گویندچنانکه‌سحرآفرین گوید :

هر که رخش دید از کنارهٔ میدان   در شط رنج اوفتاد ومات‌برآمد

ششم پارسی گویانش گونه گویند چنانکه گفته‌اند :

شد بارد گردیدن رویت روزی   از بخت نداشتم بدینگونه امید

هفتم ویرا بزبان پهلوی دیم خوانند چنانکه گفته‌اند :

واتم اشوریه دیمی چه مانکین   واتش آشوبه دل بـا مدایان[2]

ایضاً :

خوش برا ای مه سمن سیما   تـا دبوییم تی ول دیما

---

۱ – یعنی تکمه ۲ – تصحیح این بیت ممکن نشد

هشتم آنکه سایر خلق روی اش گویند چنانکه شاعر گوید :

روی بنما تا که ایمان آورند   بت پرستـان زمین سومنات

و روی نازنینان را بچهل وپنج صفت زیبا آراسته‌اند ودرعرب بوجه تشبیه من وجه بده صفت متعارف است چنانکه : شمس ، قمر، بدر ، یدبیضاء ، مرآت ، شمع ، نار ، ورد ، عاج ، کافور .

و اهل عجم ازحقیقت او یـازده صفت برمجاز اطلاق کرده‌اند ودرلسان عرب درعبارت آورده چنانکه : کعبه ، قبله، دین ، مصحف، صحیفه ، ورق ، صُبح ، طلیعه ، نور ، بقم ،ید بیضا .

و روی را اهل عجم بنوزده وجه تشبیه کرده و بخود مخصوص گردانیده‌اند چنانکه : بهشت ،آفتاب ، ماه ، جام جهان نما ، آینه ، دست موسی ، آتش ، تباشیر ، صبح ، بهار ، گلزار و گلستان ، گل و لاله ، سمن و یاسمن ، نسرین و نسترن ، گلنار و ارغوان ، نیمروز ، روم ، ختن ، نگارخانهٔ چین چنانکه گفته‌اند :

خیال روی تو درچشم من چو جلوه کند
نگارخانهٔ چین در نظر نمی آید

و از عدد چهل و پنج تشبیه شش میان این دو طایفه مترادف است و متداول چنانکه شمس وآفتاب ، قمر وماه، ید و بیضا و دست موسی ، نار وآتش ، مرآت وآینه ، وردوگل .

و شعرای روشناس بهیچوجه صفت بینی نکرده اند جز این رباعی که چون بینی دروجه تشبیه است :

مابین دوعین یارازنون تا میم   بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم
نی‌نی غلطم که از کمال معجز   انگشت نبی است کرده‌مه‌رابدونیم

(و کمال غیاث می‌فرماید :

بینی است درمیانهٔ ابروی چون الف
زیر دونون وبرسر موئی مصوراست

وحروف خوانان گفته‌اند :

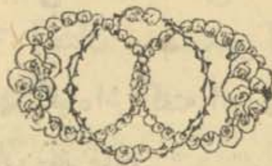
مابین دوعین آن دلارام   بینی الفی ز نقرهٔ خـام

وچند بیت من صفت بینی یاد کنم و بینی را صاحب مخزن بتیغ سیمین نسبت کرده است :

تو گوئی بینیش تیغی است از سیم   که کردآن تیغ سیبی را بدونیم

ومحمد عصار بینی را بچند چیزتشبیه کرده‌است چنانکه میگوید :

کشیده بر گل نسرین ز بینی   خطی درعین لطف ونازنینی
بزیرآن دو طاق عنبر آگین   یدقدرت ستونی بسته سیمین
گل زنبق ولیکن نا شکفته   میان یاسمین و لاله خفته
میان جزع و لعل آن گلندام   منبت شیشه‌ای ازنقرهٔ خام[۱] .



۱ — قسمت بین دوعلامت فقط دریك نسخهٔ هست وشاید هم الحاقی باشد

باب هفتم

در صفت خط

خط پیش ارباب حسن لفظی است مشترك میان اهل قلم ، وحسن خط از غایت لطف درعبارت نمی آید فاما از روی قیاس بر دوقسم گرفته اند :

قسم اول آنچه گرد لب برآید وروی بسبزی دارد عرب ویرا نبات میخوانند باعتبار نشو و نما و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیرالدین فاریابی میفرماید :

درخط شدم[1] زسبزهٔ خط تو هرزمان
تا لب چرا برآن لب شکرفشان نهاد

واستادان رنگین سخن خطسبز را فستقی میخوانند چنانکه گفته اند :

از پستهٔ فستقیت معلومم شد — کامروزخطت روی بسبزی دارد

و شعرای خراسان دایرهٔ خط سبز را بواسطهٔ دور ولون به آسمان تشبیه کرده اند چنانکه امیرمعزی فرماید :

خط سبزت ازآن روآسمانی گشت تاعاشق
بجان منت پذیر آید قضای آسمانی را

و ارباب معانی مهرگیاه اش گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه جمال الدین سلمان میفرماید :

رخ توچشمهٔ مهراست و گرد چشمهٔ مهر
دمیده سبزهٔ خطت مگر که مهرگیاست

شعر :

بگرد چشمهٔ لعلت دمیده مهر گیاه
تو عین آب حیاتی علیك عین الله

۱ـ درخط شدن یعنی متغیر و آزرده شدن .

وازيك رويش به زنگار آینه نسبت کرده اند چنانکه مشهوراست، بیت :

آینهٔ روی یار زنگار گرفت — ازبس که درو سوختگان آه زدند

و اهل روحش ریحان گفته اند چنانکه قائل گوید :

خطت زغبار روی درریحان کرد — یاقوت لبت سر ترقیی دارد

با وجود آنکه بحکم قلم اصطناع نسخ نسخهٔ حسن می کند چنانکه ظهیرالدین فاریابی فرماید :

معزول کی شود رخت ازنیکوی بخط
زان رو که برتو ملك نکوئی مقرراست

چنین که از سواد او تفاوت مراتب خط انواع خطوط درج یاقوتی محقق میگرد ادیب کاتبی فرماید :

خط غبار لبت نسخ گشت و میترسم
که ناگهان شود آن نسخ ثلث توقیعات

وحرفگیران لوح عشق شکل دال خط را به لام نسبت کرده اند چنانکه عماد حروفی گوید :

خط تو که درشأن رخت نازل شد — لامی است که برآیت رحمت دال است

و ویرا بچهارده صفت درقلم آورده اند چنانکه ریحان ، سبزه ، مهرگیاه ، فیروزه ، زمرد ، مینا ، زنگار ، زرنگاری ، فستقی ، طوطی، خضر، لام ، دال، دایره ، وشعرای خراسان دایرهٔ دورخط را به هاله نسبت کرده اند چنانکه ادیب صابر گوید :

دردورخط تو هاله انداخت سپر — تا دایرهٔ خط تو بر ماه کشید

قسم دوم آنچه را ازشام زلف سرفراگوش محبوب آرد اثر سیاهی غبارخیل زنگبار است که رو بخط خطادارد سرخیل حبش گرفته چنانکه معزی گوید:

زینسان که ختن بهم برآمد زخطت — گوئی زحبش سپاهیی پیدا شد

۲ - در یك نسخه : کاشی

و این نوع را امرءالقیس به عود سوخته نسبت کرده است و درپارسی بترجمه گفته‌اند :

لاله را تاب رخت در دل آتش افکند

عود را سوز خطت برسر مجمر دارد

وابوفراس به مشك اش نسبت کرده‌است وحقیقت آن تشبیه ازاین بیت استدلال میتوان کرد :

بندهٔ آن خط مشکینم که گوئی مورچه

پای مشك آلود بر برگ گل و نسرین نهاد

وآنچه صفحهٔ عذار را دورویه فرا گرفته است و امتیاز موی بناگوش از وی نمیتوان کردآنست که عارف بتجاهل گوید :

گرد مشك است که بر گرد قمر بیخته‌ای

یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته ای

و بیشتری تشبیه به‌عنبر کرده‌اند چنانکه ظهیر فاریابی گوید :

آمد خط سیاه بلا لائی رخت

وین نیز منصبی‌است که لالاش عنبراست

و این نوع بپانزده صفت موجه موصوف است چنانکه سنبل ، مشك ، عنبر ، عود ، سمندر ، پرغراب ، دود ، تاریکی ، ابر ، انگشت ، قیر ، نیل ، پای مورچه ، بنفشه ، شب چنانکه سلطان الشعراء انوری میفرماید :

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب

وزشب طپانچه ها زده برروی آفتاب

و از این سی تشبیه که ذکر رفت هفده باصطلاح عجم است و سیزده بعبارت عرب چنانکه نبات ، ریحان ، خضر ، عود ، مشك ، عنبر ،

بنفسج ، نیل ، قیر ، هاله ، لام ، دال ، غراب.

و یحیی برمکی خط محبوب را بلباس آل عباس نسبت کرده است و این معنی بغایت غریب است و درپارسی درآن صفت به ازین یك بیت بنظر نیامده است :

سلطان رخت غلام عباسی را   پوشیده مگر سرخلافت دارد[1]

وخط از روی حقیقت طغرای منشور دیوان نشو ونماست ، مادام که محبوب بمحاسن حسن خط آراسته نگردد نا تمام بود چرا که گفته اند :

اهل معنی را اگرصورت نبستی خط تو

صورتی بودی رخت از روی معنی نا تمام

فاما آنرا که غبار دردیده باشد از مطالعهٔ خط غبار چه تمتع دارد ، بیت :

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین

خط همی بیند و عارف رقم صنع خدا را

شعر :

ترا زسبزهٔ خط زیب و زینت دگر است

مرا بهرسر مویت محبت دگر است

١— دریك نسخه اضافه دارد : وخطی که دردور لب برمی‌آید وی را **شهپر طوطی** میگویند چنانکه ابن یمین فرماید :

خضررا خواهی که بینی برلب آب‌حیات   شهپر طوطی بگردشکر گویاش بین

باب هشتم

در صفت خال

خال که معروف وموصوف بزیب جمیل است وزینت جمال نام از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و خالی نیست که نقطهٔ سودای خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی دارد ازآن رو که هردو در آتشند چنانکه گفته‌اند :

تا تو بر برگ سمن نقطهٔ سودا زده‌ای
در سویدای دلم‌آتش سودا زده ای

واز این جهت خال را به سپند نسبت میکنند که‌پیوسته برآتش رخسار درتاب است چنانکه قائل گوید :

دل را بسوخت دانهٔ خال تو زینهار
زین بیشتر بر آتش‌سوزان منه سپند

واز سیاهی به کفر دل فرعون اش تشبیه کرده‌اند چنانکه شاعر گوید :

رخ وخالت ید بیضاء ودل فرعون است
رقم کفر چرا برید بیضا زده‌ای

و اکثرقدمای عرب خال را به حجرالأسود نسبت کرده‌اند و شعرای‌عجم حقیقت این معنی از ایشان سلب کرده اند و در عبارت آورده‌شاعر گوید:

خالت حجرالأسود وما اهل صفائیم   بی‌سعی کجا بوسه‌رسد اهل‌صفا را

شعر :

جمال اهل صفا را نکو نماید خال
خوشست کعبه که خال جمال او حجر است

وستاره شناسان نیك‌اختر به‌کوکب منخسف‌اش تشبیه کرده‌اند

چنانکه قائل گوید :

مابین دوابروی توآن نقطهٔ خال   چون کوکب منخسف میان دوهلال

و کمال‌الدین‌اسمعیل خال دلبند را به **هاروت** نسبت کرده‌است چنانکه میفرماید :

زلف تو با بناگوش ثعبان و دست موسی
خال تو با زنخدان هاروت و چاه بابل

و کمال الدین خواجو در وصف خال مقبل که‌آرامگاه بر لب چشمهٔ‌آب زندگانی دهان دارد میفرماید :

چه‌نیك بخت غلامیست خال هندویت   که نیك پی بلب‌آب زندگانی‌برد

وخسرو دهلوی خال سیاه‌را به‌حبشی تشبیه کرده است چنانکه میفرماید :

روشن‌شده از رخت که خال حبشیت   درمملکت ختن غریب‌افتاده‌است

وشعراء بخارا خال را به **انگورك** دیده نسبت کرده‌اند چنانکه مولانا شمس‌الدین سرائی فرماید :

انگورك چشم ماست خالت یا رب   کز عین سواد مردم دیده فتاد

و در وصف خال اهل لطف لطیفتر ازاین رباعی نگفته‌اند :

آن خال که بنده بر رخت می بینم   زاغیست که جز برگل‌تر ننشیند
نی نی غلطم که در گلستان رخت   زنگی بچه‌ای برهنه گل می‌چیند

ودانهٔ خال به نقطهٔ نون عظیم شبیه است چنانچه قائل گوید :

دانهٔ خال تو بر طرف خم ابرویت
هست چون نقطه‌ای از عنبر تر برسر نون

و هوا داران ثابت قدم به مگس اش نسبت کرده اند چنانکه گفته‌اند :

آن خال که هست طالب تنگ شکر   برشکرتنگت مگس‌شیرین‌است

واثیراخسیکتی خال را به به دانه نسبت کرده‌است واو به داند:

به دانه‌ایست خالت افتاده بر زنخدان
باید که گوش داری[۱] زاسیب روزگارش

و نقطهٔ خال را درمرکزدایرهٔ حسن ببیست و پنج درجه قرار داده اند و از عدد بیست و پنج هشت نزد عرب موصوف است بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجرالاسود، کوکب منخسف نقطه، هاروت، فلفل، حبشی، عنبر، مسك ودرعجم‌مشك‌میگویند چنانکه گفته‌اند:

ای برسمن ازمشك بعمدا زده خالی   مسکین دلم ازخال توافتاده بحالی

و هفده دیگر بعجم مخصوص است چنانکه هندو، زنگی، سیاه دل، خون سوخته، مشك آگین، عنبر آگین، عنبروش، غالیه بوی، غالیه رنگ، به دانه، زاغ، مگس، دل فرعون، مهرنگین، انگورك دیده، دانه، نقطه.

و سوختگان سودای عشق دانند که نقطهٔ خال سپند صحیفهٔ جمال است و ازاین روی باشد که نازنینان بدفع چشم بد برصفحهٔ رخسار از عنبرتر خالی عملی می نهند چنانکه عارف بر وجه تجاهل استفسار میکند:

نقطه ازخامهٔ استاد ازل افتاده‌است   بر گلستان رخت یا تو بعمدا زده‌ای

و حقیقت خال بمجرد عشق مجازی معلوم نمیگردد و این راز را ارباب قلوب دانند که صدرنشینان بارگاه قبولند وقابل اسرارعشق چنانکه قائل گوید:

اسرارتو عشاق تو دانند کماهی   آن خال سیه نیست که سرّی‌است الهی

سلمان گوید:

دانهٔ خال تو برعارض گندم گون دید   آدم آمد زپی دانه ودردام افتاد

۱- گوش داشتن یعنی محافظت کردن ومتوجه بودن.

باب نهم

در صفت لب

و لب را اهل عرب شفه گویند و شعرای عجم‌دورحلقهٔ لب را به حقه نسبت کرده اند چرا که مفرح جانهای غمزدگان در اوست چنانکه ظهیرالدین فاریابی میفرماید:

چون مار مهره خواستم از حقهٔ لبش
در پیچ رفت زلفش و از مهره مارداد

و بازش به طوطی نسبت کرده است ازآنکه شکرشکن‌است چنانکه گفته:

طاوس جان بجلوه درآید زخرمی   گرطوطی لبت بحدیثی زبان دهد

و شیرین تر آنکه تلخکامان حنظل فراق شکرش میخوانند چرا که بهی بیماران عشق از اوست و در رنگ به ناردانه شبیه است چنانکه گفته:

وقتست اگرلب تو بعهد مزوری   بیمارعشق را شکر وناردان دهد

وسخنگویان خراسان لب را به شیر نسبت کرده‌اند هرچند که خط او شیرین است و سلطان‌الشعراء انوری میفرماید:

خط تو برلب تو چو درشیر پای مور
زلف تو بر رخ توچو برمه پرغراب

و بعضی لب معشوق شکر گفتار را شکرستان گفته اند چنانکه قائل گوید:

طوطیان شکرستان ترا   چه توان گفت که شهبازانند

شعر :

عاشقان سر کویت همه جانبازانند   مگسان شکرستان توشهبازانند

و جوهرشناسان حلقهٔ ارباب لطف لب را به **لعل** تشبیه کرده‌انداز آنکه ملیح و آبدار است چنانکه شیخ سعدی فرماید :

ملاحتی است لب لعل آبدارت را   که درحدیث نیاید چو در حدیث آید

و خوب تر آنکه به **یاقوت** اش نسبت کرده اند چنانکه شاعر گوید :

گفتند بزرگست لب او گفتم   یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد

واهل سمرقند لب باریك را به **تار قرمز** نسبت کرده‌اند ومبدع الدقایق میفرماید :

لبت از روی باریکی نماید   بچشم سوزنی چون تار قرمز

و اهل دولت **نگین** اش میخوانند واین شهرتی دارد ، بیت :

نگین خاتم لعلت گرم بدست آید   بنیم جو نخرم ملکت سلیمانی

و فصحای عرب لب را به **رطب** نسبت کرده اند و در پارسی لطیف تر ازاین بیت نیافته‌الد که طالب در حسن طلب میگوید :

یاری کز و وظیفهٔ نوروز خواستم
گفت از لبم رطب دهم از غمزه خار داد

و لب اطفال نو باوه را به **خرما** تشبیه کرده‌اند چراکه هردو شیرین اند چنانکه تاج‌الدین حلوائی گوید :

عید آمد و نیست برگ عیدم بفرست
خرمای لبت که بوی شیر آید ازو

وعشاق شور بخت به **نمکدان** اش نسبت کرده‌اند چراکه نمکی دارد تا نمکند ندانند چنانکه املح‌الکلام جمال‌الدین سلمان فرماید :

ترا بگرد نمکدان پدید شد سبزی
بسبزی و نمکت شد هزار جان مهمان

و ازآنرو که عیسی دم است **روح الله** اش گویند :

لعل حیات بخشت روح‌الله است و کرده
در دور چشم مستت احیای می پرستی

ولب تشنگان خضرمشربش **آب حیات** خوانند بلکه آب حیات ازوست اما حیوان چه داند قدرآب حیوان و درین باب هم او گوید :

نشان آب حیوان کز دهان خضر میجستم
دهانت میدهد اینك بزیر لب نشان ما را

و مستان جام عشق **راح** اش خوانند چنانکه شاغر گوید :

لعل توراح است وخون دردیدهٔ ما زومدام
چشم تومست است ودل درسینهٔ ما زوخراب

و باریك بینان جان شیرین بلب آورده‌اند تا لب‌را از روی دقت در بیست و نه صفت ادراك کرده‌اند و دراین عدد شانزده تشبیه باهل غرب مخصوص است ، یازده مستعمل چنانکه **حوض کوثر** ، **راح** ، **روح** ، **یاقوت** ، **لعل** ، مرجان ، زبرجد ، **عقیق** ، **شهد** ، **رطب** ، **عناب** و پنج دیگر غیر مستعمل چنانکه حلقه ، حقه ،قند ، نبات ،نقل و سیزده دیگر بعجم منسوب است چنانکه نگین ، جان شیرین ، **آب حیات** ،شیر ،می ،خرما ،جام‌خون ، **نار دانه** ،**نمکدان** ،**شکر**، **شکرین** ، **شکرستان** ، **طوطی** . و اهل عجم در استعمال عبارات عرب مخیرند بلکه در نهب وسلب دست تصرف دارند واین معنی از مطالعهٔ دواوین استادان عرب محقق گردد که هرحرفی ظرفی است و هر نقطه ای نکته‌ای و از حسن مطلع جریر ظهیرالدین فاریابی این نکته استنباط کرده است :

چرا هوای لبت خون من بجوش آورد
اگر نشاندن خون از خواص عناب است

و این بیت ظهیر بغایت خوب افتاده است .

باب دهم

در صفت دندان

دندان را بلغت عرب سه نام مترادف نهاده‌اند چنانکه ضرس ، ثغر ، سن و بسه صفت موصوفست اول نور و اهل عجمش شکوفه گویند و دوم حب و پارسی گویانش کوبله خوانند ، سیم برد یعنی تگرگ و اکثر اهل عجم دندان را بتگرگ تشبیه کرده‌اند چرا که بنسبت از آن دو وصف خوشتراست چنانکه گفته‌اند :

ژاله از نرگس فروبارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

و سلطان‌الشعراء خاقانی دندان را به سرشك نسبت کرده است ولب را به خون چنانکه درقسمیات فرماید :

بسرشك تر و خون جگرم   بسته بیرون و درون دهنت

واهل‌خراسان‌دندان را از آبداری به قطرهٔ شبنم مانند کرده‌اند ابن یمین فرماید :

دندانت بقطره های شبنم ماند   کاندردهن غنچهٔ خندان افتد

و مجنون عامری در دندان را به عقد ثریا تشبیه کرده است و بترجمه کمال‌الدین اسمعیل میفرماید :

دو رستهٔ دُر دندان چون از رخت بتابد
گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل

واهل‌عجم ثریا را پروین خوانند وپیش‌اهل‌عجم‌تشبیه دردندان

به لؤلؤ متعارف است چنانکه درلب بدندان گرفتن اثیرالدین اومانی فرموده است :

بوسه‌ای خواهم و تو لعل بلؤلؤ گیری
خوش جوابیست‌چه‌گویم که شکرمیخائی

و دربیان هرسه صفت مولانا رکن‌الدین بکرانی میفرماید :

لؤلوی دندانش که شد لالای او پروین بجان
از دیدهٔ اهل نظر درّ خوشاب انداخته

و شعرای سابق دندان را ازجهت قیمت به در نسبت کرده اند و درباب شکشتن دندان محبوب گفته‌اند :

درحقهٔ لعل لب گوهرشکنت   دری که هزار گوهرارزید شکست

و عاشق بعذر بریکدیگرافتادن دندان معشوق گوید :

در درج عقیقین توآن چندان در   بریکدگر از تنگی جا افتاده‌است

وجوهرشناسان رستهٔ نظم عقد دندان را از آن جهت که دریك سلك‌اند به گوهر تشبیه کرده‌اند وبخلاف ایشان علاء ششتری[۱] میگوید :

می گفت بدندان بتم عقد درر
من همچوتوام خوشاب و پاکیزه گهر
خندان خندان بزیرلب گفت خموش
بربسته دگر باشد و بر رسته دگر

و درصفت جمع و تفریق درصفت خط و لب ودندان ابن حسام گوید :

تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز   که تودرآب خضرلؤلؤ لالاداری

وستاره شناسان نیك اختراز روشنی به ستاره اش نسبت کرده‌اند

۱— دریك نسخه : علی فخرتستری و درنسخهٔ دیگر : علی بسری .

چنانکه مولانا همام‌الدین تبریزی میفرماید :

بخند اگرچه زخندیدنت همیدانم   که آفتاب بروزم ستاره بنماید

و اهل نجوم کوکبهٔ ثابته اش گفته‌اند و استادان قدیم دندان را به مهره نسبت کرده‌اند چرا که درحقهٔ لب جای دارد وتمسك جزباین بیت نیست :

پروین چه عجب اگر پراکنده شود
از حقه و مهرهٔ لب و دندانت

هرچند گوهر پاك دندان بحقیقت عظمی عظیم دارد و درمحل خود بی‌مثل است فاما از روی مجاز عقود منتظم او را بپانزده وجه تشبیه کرده‌اند هفت صفت بلغت عرب چنانکه نور ، حب ، برد ، ثریا ، در ، لؤلؤ ، سین و هشت بعبارت عجم چنانکه تگرگ ، شبنم ، گوهر ، مروارید ، پروین ، ستاره ، مهره ، سرشك .

و اهل عرب بهیچ باب دندان براین کلمات پارسی نمی‌نهند و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده درتصرف تشبیهات مخیرند و از این معنی شیخ سعدی میفرماید :

گر ابن مقله دگر باره باجهان آید
چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین
باب زر نتواند کشید چون تو الف
بسیم حل ننویسد بسان ثغر تو سین

وجز این بیت گواهی دیگر ندارند .

باب یازدهم

در صفت دهان

دهان را بزبان تازی فم خوانند و دور دایرهٔ اورا سخنگویان افضل الاشکال گرفته‌اند چرا که مستدیر است و جوهرفرد حقیقت او قابل تقسیم نیست از آن جهت نقطهٔ موهوم اش گویند چنانکه گفته‌اند :

آن نقطهٔ موهوم که میگوئی هست
خود نیست و گر هست دهان تو بود

وچون از نازکی نقش اودرخیال نمی آید هیچ خوانندش چنانکه قائل میفرماید :

درحدیث آی تا کند دهنت   عالمی را بهیچ مهمانی

وهم دراین معنی خواجو گفته است :

ازدهانش بوسه‌ای جستم زکات حسن را
گفت ای نادان کسی ازهیچ کی جوید زکات

وبزبان حال دعوی لن‌ترانی میکند تاعاشق صادق را دلتنگ دارد چنانکه سلمان میفرماید :

جوهرفرد دهانش طالب دیدار را   برزبان جان جواب لن‌ترانی میدهد

واهل کنایت برمز عدم اش گفته‌اند وسید جلال عضد میگوید :

خلقی زغم دهان تنگش   بر رهگذر عدم نشسته

وازآن جهت که اسم بلامسمی است نرادان نردعشق نقش زاید و زیادش میخوانند چنانکه :

درهستی و نیستی دهانش   چون نقش زیادتی زیاد است

ان هذا لشیء عجاب ، عجبتر آنکه اگر گوئیم که نیست جای سخن است واگر گوئیم که هست معدوم چگونه موجود بود ، ودر نفی واثبات او امامی فرماید :

دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم با هم
که هست و نیست دروصفش کجا و کوو کیف و کم
اگر گویم که موجود است در تقدیر ایجادش
اگر گویند برهان گو نیارم زد ز برهان دم
وگر گویم که معدوم است عقلم باز می گوید
که هرگز کی زند معدوم کار عالمی برهم

و دربیان واقع اشارت بمحبوب کرده چنانکه :

حاصل آنست که وقتی سخنی میگوید
ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد

و باصطلاح معتزله حال اش میگویند چنانکه کمال الدین باوردی گوید :

در دایرهٔ روی بت مه تمثال
هست آن دهنش ز کوچکی نقطه مثال
موجود نه معدوم نه گویای سخن
ای معتزلی بگو چه حال است این حال

واسکندر خراسانی درشیرینی و کوچکی دهان وتعریف سبزهٔ خط گوید :

چون چشمهٔ نوش دهنت پیدا نیست
این سبزه ندانم زکجا میخورد آب

و هوا داران او را از کوچك دلی به ذره نسبت کرده اند از آنرو که قرین آفتاب حسن وجمال است چنانکه گفته‌اند :

گرتابش خورشید جمالش نبدی   آن ذره بهیچگونه پیدا نشدی[1]

و چون معدن جواهر سخن است درج گوهرش گرفته اند و شکل وهمی اورا بحسب تصور درچهارده صفت باز نموده و ازاینجمله هفت بلغت عرب است چنانکه خاتم ، درج ، بسد ، جوهر فرد ، نقطهٔ موهوم ، عدم ، حال ، میم وهفت تشبیه دیگر بزبان پارسی گویان است چنانکه چشمهٔ نوش ، تنگ شکر ، پسته ، غنچه ، نقش زیاد ، ذره ، سر موی ، و کمال اسمعیل فرماید :

دهنت یکسر موی است و بهنگام سخن
اثر موی شکافی تو در وی پیداست



١- در یك نسخه اضافه دارد : وهم برین صفت عماد فقیه فرماید :

روی جهان فروز ودهان توهر که دید   گفت اتصال ذره وخورشید انوراست

مثال دیگر شیخ کمال فرماید :

خطت سبز ولبت مشك وگلابست   دهانت ذره رویت آفتابست

باب دوازدهم

در صفت زنخدان

اهل عرب زنخدان را ذقن گویند و نسبتش به تفاح کرده اند وتفاح سیب را گویند و شمامه‌اش میخوانند و به دستنبو مشهوراست و این بیت بهردو صفت موصوف است :

سیب زنخش که هست چون دستنبو   خواهم که همیشه بر کف دستم بو

و اثیرالدین اومانی در وصف زنخدان معشوق گوید :

سیب زنخش دردل من نارافکند   زین سوخته ناید پس‌ازین بوی بهی

و شعرای خراسان زنخدان محبوب نو خط را به به نسبت کرده‌اند ازآنرو که گردآلود است چنانکه شاعر گوید :

خط تو غبار است و زنخدان تو به   به باشد اگر گرد زنخ پاك کنی[1]

واهل لغت طوق زنخدان را غبغب گویند چنانکه قائل گوید :

دست ازترنج غبغب اومیکنی جدا   آری طمع زسیب‌زنخدان بریده‌ای

و ملوك الکلام زنخ را گوی سمین گرفته‌اند چنانکه سلطان محمود سبکتکین در عذرخواهی زنخ گرفتن فصاد میفرماید :

زنخت گر گرفتم از سر دست   خون من ریختی وعذرم هست

زانکه هنگام رگ زدن رسم‌است   گوی سیمین گرفتن اندر دست

و لب تشنگان بادیهٔ عشق زنخدان را به چاه نسبت کرده‌اند چونکه آبدار است وشاعر گوید :

۱- در یك نسخه اضافه دارد : عماد کرمانی بدینمنوال فرموده است :

چوجای خال سیاهت به زنخدانست   لب تو همدم هندوی به نشین باشد

بساسکندرسر گشته درجهان که نیافت   نشان‌آب حیات ازچه زنخدانش

و ازآنروی که چاه زنخدان در دل بردن سحر میکند به چاه بابل اش منسوب کرده اند چنانچه بمباهات عشاق در روی معشوق می گویند :

چشم هاروت ار بدیدی همچو ماروت‌ای پسر

سرنگون دادی برآن چاه زنخدان بوسه ای

و در روی روزگار بدوازده صفت روی شناس است ، چهار مترادف است چنانکه تفاح ، سیب ، شمامه ، دستنبو و هشت متعارف چنانکه به ، ترنج ،گوی ،گوی سیمین ، چاه ، چاه بابل ،آب معلق جان عزیز ، و چنانکه گفته اند :

دست همه کس بدان زنخدان نرسد

جان بر کف دست داشتن آسان نیست

و در وصف دلدار نار پستان به ازاین رباعی نگفته‌اند :

سیب زنخش که هست روح‌ثانی   بردست گرفتم از سرنادانی

دلدار بتهدید بمن گفت که هی   جان‌بر کف‌دست مینهی تا دانی



باب سیزدهم

در صفت گردن

گردن را در عرب هادی و رقبه و جید و عنق میگویندو به گردن غزال نسبت کرده اند و در عجم بگردن متعارف است و نامداران ملك جمال گردن را در کشور حسن سروری داده‌اند چنانکه میفرمایند :

گر ز پا بالا برآئی چون قد او تا بدوش
ملك خوبی را نیابی سروری چون گردنش

و استادان ماوراء النهر به درخت کافورش نسبت کرده اند چنانکه قائل گوید :

آن زلف چومار تشنه درتاب تموز پیچیده برآن درخت کافورش بین

و بعضی شمع کافوری اش گفته‌اند چنانکه اسدی فرماید :

اختران را قرص خورشید است زرین چهره‌اش
روشنان را شمع کافوری است سیمین گردنش

و طایفه‌ای گردن را به ماشورهٔ عاج نسبت کرده اند ازآنکه مار زلف بروی می پیچد چنانکه شاعر میگوید :

ماشورهٔ گردنت سفید است چوعاج مگذار که تار زلف بروی پیچد

وعاج لفظ عرب است و اهل عجم پیلسته گویند وویرا در پنج صفت گردن افرازی داده‌اند چنانکه درخت کافور ، شمع کافوری ، ماشورهٔ عاج ، شاخ شکوفه ، شوشهٔ‌سیم چنانکه شاعر گوید :

با ترك من آنکه دست در گردن کرد
در گردنش آمد هوس شوشهٔ سیم

باب چهاردهم

در صفت بر

بررا عرب صدر گویند ودرعجم سینه چنانکه‌سعدالدین اصیل آملی گوید :

سینه‌را زان صدر میگویند کو صاحب دل‌است، ودرزمین‌خراسان به‌بر متعارف‌است چنانکه صدر بلخی فرماید :

بگذشت زمن دوش وبری برمن زد المنةلله که بری خوردم ازو

و صرافان نقد خوبی بر نازنینان را به سیم نسبت کرده اند چنانکه عز شروانی فرماید :

برچوسیمش‌ازآسیب پیرهن مجروح لب لطیفش‌ازآمدشد نفس‌افگار

و باغبانان چمن‌لطف نسرین اش میخوانندچنانکه گفته اند :

برنسرین ببر ای باد صبا مژده که باز
ترك نسرین بر من عزم گلستان دارد

و نقش بندان کسوت حسن تن را به حریر نسبت کرده اند چنانکه سلطان الشعرا خاقانی در قسمیات میفرماید :

بحریر تن و دیبای رخت بترنج بر و سیمین ذقنت

و مقصود از تن وجود است و مراد از ترنج بر پستان،و قدما پستان را به نار نسبت کرده اند و این به است و دارای جهان سخن فردوسی میفرماید :

رخانش چو گلنار و لب ناردان زسیمین برش رسته دونارذان

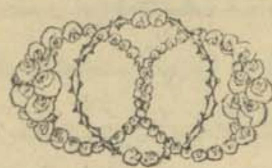
وراست روان راه عشق محبوب سرو بالا را گلندام میگویند چنانکه گفته‌اند :

با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد
همه کس را بتو ای سرو گلندام طمع

و سینه را از سپیدی به شکم سنجاب نسبت کرده‌اند .

و پوشیده نیست بر ارباب معنی که بر را بعدد هفت اندام تشبیه کرده‌اند، گروهیش سیمین میخوانند و بعضی عاج و قومی سنجاب و جمعی حریر و جماعتی گل و طایفه‌ای نسرین اما مولانا همام الدین وجود معشوق سیمین بر را برگزیده است و میفرماید :

چون بار پیراهن کشی کز گل بسی ناز کتری
پیراهنی باید تو را از لاله و برگ سمن



باب پانزدهم.

در صفت ساعد

ساعد لغت عرب است که دست آویز اهل‌عجم گشت وزیر دستان عشق ساعد زورمندان حسن را سیمین گفته‌اند چنانکه شیخ سعدی فرماید :

پنجه باساعد سیمین‌چو نیندازی به　　باتوانای معربد نکنی بازی به[1]

و مزاج شناسان نبض گیر ساعد نازنینان را به تختهٔ عاج تشبیه کرده‌اند ودرفصد کردن محبوب گفته‌اند :

زان نیش که بوسه داد برساعد او　　ازتختهٔ عاج شاخ مرجان برجست

و از دستبردی که آن شوخ دارد و هردم خون عشاق برنگی دیگرمیریزد نگارین اش میخوانند چنانکه سید جلال عضد فرماید :

تو تیغ میزن و بگذار تامن مسکین
نظاره می کنم آن ساعد نگارین را

و ازغایت نازکی به بلورش نسبت کرده‌اند چنانکه مشهور است :

بلورین ساعد و جام بلورین　　بنام ایزد زهی نورعلی نور

وشعرای قدیم ساعد را پیلسته گفته‌اند و درصفت خواب کردن

۱ـ دریك نسخه چنین اضافه دارد : ودرفصد کردن محمد منجم کرمانی راست دربدیهه :

فصاد چو بر ساعد شه نشتر زد　　انصاف که بس‌چابك وانهٔرخور زُد
درمعدن سیم تخم فولاد بکاشت　　شاخ تر یاقوت روان سر بسر زد

معشوق برسردست عنصری گوید :

چو برروی ساعد نهد سر بخواب   سمن را ز پیلسته سازد ستون

وچون در وصف او وصاف سخن را کم دست میدهد برشش صفت اختصار کرده اند چنانکه گاهیش سیمین میگویند وگاهی نگارین و زمانی تختهٔ عاج و زمانی بلور و دمی یشم و بکنایت حمایل‌اش میخوانند چرا که حرز مستمندان است و تعوید گردن جان وازاین بیت مستفاد میشود :

گفتم هوس ساعد دستش نکنم   اکنون که بگردنم درآمد چه کنم



باب شانزدهم

در صفت انگشت

انگشت را اهل لغت اصبع گویند و انگشتان را اصابع و سر انگشتان را انمله و بنان خوانند وهریك باسمی مخصوص است و وی را شیرین سخنان عرب به بند نیشکر مانند کرده‌اند ازآن جهت که گره برگره است وانگشت نمایان شعرای عجم انگشت را ازسپیدی ونرمی به دم فاقم نسبت کرده‌اند چنانکه ملك‌الشعراء عنصری فرماید :

آن دلاویز دارد ازنرمی   سر انگشت چون دم قاقم

و چون برسر عشاق دست بخونریزی برآورد نگارین اش گفته‌اند ، آغائی تبریزی گوید :

نگار کرد بخون دلم‌نگارانگشت   زخون دل بنهادیم برنگارانگشت

وپنج‌انگشت‌نگار کرده نگار را به‌پنجهٔ مرجان تشبیه کرده‌اند چنانکه رکن جامی[1] گوید :

بگاه رنگ حنا برده از هردست پنداری
سرانگشت بلورین تو رنگ ازپنجهٔ مرجان

ودرمنع نگار کردن سرپنجه نگارحصاری[2] گوید :

چرا باید که انگشتان برنگ تیره آلائی
که نتوان فرق کردن هیچ انگشت ترا ز انگشت

و سخنگویان خراسان سرانگشت را به فندق نسبت کرده اند

۱ــ دریك نسخه «خیالی» ودیگری «صائن»

۲ ــ در یك نسخه : قصاوی

چنانکه ظهیر گوید :

روزی زپسته‌اش شکری خواستم بچشم

فندق فراز نرگس نا مهربـان نهاد [1]

وانگشت بپنج صفت درعقد اهل‌حساب درآمده است چنانکه :

بند نیشکر ، دم قاقم ، ، قلمهٔ عاج ، پنجهٔ مرجان ، ماشورهٔ سیم .
چنانکه دروصف آستین برزدن ترك تیرانداز گفته‌اند :

بپیلسته دیبای چین برشکست — بما شورهٔ سیم بکرت شست



۱— درحاشیهٔ یکی از نسخه ها چنین اضافه دارد : وماورای این تشبیهات استادان ما تقدم وتأخر دست را بهلال تشبیه کرده‌اند ،شعر :

عکس کسوف شمس را دیده شود هرآینه

گرتو هلال دست را بر رخ چون قمر زنی

باب هفدهم

درصفت قد

اهل‌عرب باعتبار قد قامت الصلوة قد راقامت میگویند واشارت بمنظوررا وحیدالعصر اوحدی میفرماید :

بردر مسجد گذاری کن که پیش قامتت

درنماز آیند آنهائی که قامت میکنند

ودرعجم قد را بالا میگویند چنانکه شاعر گوید :

قد وبالای ترا دود دل من‌مرساد — دود را گرچه همه میل ببالا باشد

و بالا نشینان بارگاه عشق قد معشوق را بر سر وسهی بالائی داده‌اند وازاینجهت بالاش گویند وزیردستان شب هجران بلای‌جان‌اش میخوانند چنانکه فخرالدین فتح‌الله میفرماید :

بلاست‌آن که تو نامش نهاده ای بالا

حدیث راست همینست وزیروبالا نیست

وهوا داران بلند همت عمر درازش گفته‌اند چنانکه شاعر گوید:

هوای قد بلند تو میکند دل من

تودست کوته من بین وآرزوی دراز

و حرفگیران لوح عشق الف اش خوانده‌اند چرا که درمیان جان جا دارد چنانکه قائل گوید :

قد تو در میانهٔ جان راست چون الف

آرام کرد و راستی آرام جان ماست[1]

۱— درحاشیهٔ یك نسخه چنین‌اضافه دارد . وخلاف‌این‌شیخ کمال خجندی قد محبوب را بقاف منسوب کرده چنانکه میفرماید :

قاف قد و نون ابروانت — برتر زتبارك است ونون‌است

واهل کمال از غایت استکمال آورده‌اند که ازنباتی پرسیدند که تو که ای گفت من نی‌ام که ازخاکش برکشیدند وباقدخوبانش برابری دادند وبنی‌علم گشت واهل دریا کنارش نشك ۱ خوانند وشاعر گوید :

قد تو چنانکه برلب دریا نشك طوبی برد ازقامت چون‌سروتو رشك

عجبتر اینکه کوته نظران ازطبع چوبین خشك قد دلبران را سرو میخوانند ، سرو چوبیست ناتراشیده‌لاجرم هدف‌تیرملامت شدند چنانکه :

عجبست از طبیعت شعرا — که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند — روی ایشان بماه تابیده
ماه‌قرصی‌است ناتمام عیار — سرو چوبیست ناتراشیده

و بعد ازآن بی ادبی مولانا همام تبریزی گوید :

سرو را روزی‌ببالای تو نسبت کرده‌ام
شرمساری میبرم عمریست ازبالای تو

و در ترجیح قامت محبوب و انکسار سرو این معنی ابلغ است که شیخ عماد کرمانی گوید :

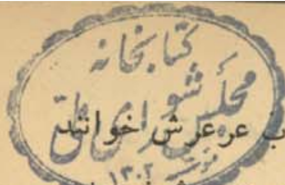
ترا بسرو نخوانم چراکه سرو سرا پا
همه تنست و تو ازپای تابسرهمه جانی

و در رعایت جانبین برین ترتیب مزیدی نیست که میفرماید :

سرو میزد لاف آزادی ولی قدری نداشت
کار سرو از بندگی قامتت بالا گرفت

و باصطلاح عرب نهال قامت محبوب را باشجار مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوبی ، بان ، ساج ، نخل ، صنوبر ، عرعر ،

۱ـ نشك همان نازو است که نوعی ازسرو باشد .



واهل لغت برآنند که سرو وعرعر یکی است درعرب عرعر
و در عجم سرو اما درین خلافی هست و ازشعرای عجم شیخ سعدی درملمعات قد را ببان نسبت کرده‌است و این اختلاف ازلطیفه‌ای خالی نیست چنانکه میفرماید :

یا قضیب‌البانَ ماهذا الوقوف — گرخلاف سرو میخواهی بچم

و اهل عجم در استعمال این تشبیهات مخیرند اما آنچه بخود مخصوص کرده‌اند ودرعبارت آورده هفت‌است چنانکه سرو ، نارون ، شمشاد ، گلبن ، تیر ، نی ، الف و از عدد سیزده صفت مذکور هیچ تشبیه ورای آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت دلدار نسبت داده‌اند باعتبار آنکه ازحقیقت اسم بوئی از او ظاهرمیشود و حقیقت دلی نیز دارد وافضل‌الاقران فی‌الزمان میفرماید :

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند
سلمان بیاد قدّ تو دربر گرفته است

هرچند دراین باب سخن بالا دراز کشید اما :نگذرم ازراستی کز راستی نتوان گذشت .

والحق اعتدال بالای آن حور بهشتی را تاطوبی با همه بالائی طوبی له نگفت منزلت بهشت نیافت و ساج تا خود را بدونسبت نکرد درعرب نام برنیاورد ونخل تاسایه او را گردن ننهاد سرافراز نشد وبان تا دم در هوای او نزد مشکبوی نشد و عرعر تا درره او بر خاك ننشست سربلندی نیافت ونیشکر باوجودشیرینی اگر کمرخدمتش نبستی ابدالدهر پای درگل بماندی و تا سرو دربندگیش لاف آزادگی نزد برخاك ننشست و تا نارون با او همسری جست دست ررز گارش بخاك مذلت

فرو برد و تیر با همهٔ تیز رفتاری افتادهٔ اوست و صنوبر با همهٔ مقدار دلدادهٔ او و گلبن خار در پای راه او و الحق همه خار و خاشاك راه اویند فرقست از خاك بوستان تا پیكر روان و در لطف آن تشبیه مولانا جمال‌الدین سلمان میفرماید[1] :

ای قدتو معتدل نه بالا و نه پست   وی چشم تومخمور نه هشیار و نه مست
القصه چنانی که چنان می باید   مانند تو محبوب نه بوده است و نه هست



۱– دریك نسخه بجای رباعی مذکور این بیت را ازسلمان دارد :
مصور ازل از روح صورتی میخواست   مثال قدترا بر کشید و آمد راست

باب ۱۹ صفت سرین

باب هجدهم

در صفت میان

میان را اهل عرب خاصره خوانند وبپارسی میان گویند از آن جهت که واسطهٔ کمر است درمیان پیکر وجود بتازی اسیف باریك میانرا گویند وسیف باریکی میانرا و فرقست از باریکی میان تا باریك میان و باریك بینان میان باریك را بموی تشبیه کرده‌اند چنانکه سعدی فرماید :

میانش را ومویش را اگرصد ره بپیمائی
میانش کمتر ازموئی ومویش تا میان باشد

ودراین تشبیه مبالغه بیش است چرا که باریکی میان را بیشتر از باریکی موی گرفته است وظاهرتر ازاین میگوید :

طرفه آنست که وقتی کمری میبندد
ورنه معلوم نگشتی که میانی دارد

ودر تأکید نفی و اثبات این بیت دقتی دارد :

بر موی اگر میانت وقتی کمر نبستی
از نیستی نبودی موئی میان هستی

الحق اگر کمر نبودی این راز را که گشودی ، آنان که بیقین نپیوستند بگمان این نام بر وی بستند ، کمر معرف میان گشت و نام دلیل نشان ، فی‌الجمله پنج صفت درمیان ارباب لطف موصوفست :

اول : آنکه اهل لطفش اندیشهٔ مخفی میخوانند چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید :

اندیشه‌ای که گم شود از لطف در ضمیر
گردون براز با کمرت در میان نهاد

عماد فقیه هم دراین صفت گوید :

وصف میان او نتوانم بشرح گفت

سریست آن که در کمر دوست مضمر است

. دوم : آنکه چون وجودش متصور نمیشود هیچ اش میخوانند شعر :

هیچ ندید هر که او هیچ ندید از آن میان

هیچ نگفت هر که اوهیچ نگفت از آن دهان

ومثال دیگر عماد فرماید :

آن مرصع کمر که میبندی   مینماید خمی و در خم هیچ

سیم : آنکه سودائیان خیال پرست موی بی نشان اش گفته اند

چنانکه سحر آفرین .در قسمنامه گوید :

بدان بی نشان مو که باریك بینان   بصد لطف کردند نامش میانت

شعر

موئیست تا خیال میانت بچشم ما   ای سرو راست گوی میان تو وخدا

چهارم : آنکه اهل رمز رازش گویند چنانکه قائل گوید :

موئیست درمیان وجود و عدم نهان

رازی که با وجود کمر درمیان نهاد

پنجم : آنکه نکته گیران ازدقت او را معنی باریك گفته اند ،

کمال اسماعیل میگوید:

شبی ز معنی باریك نکته ای میرفت

کمر حدیث میان تو در میان آورد

کسی نشان میانت نداد جز کمرت

زهی کمر که نشانی زبی نشان آورد

باب نوزدهم

در صفت ساق

ساق لفظیست عربی و درعجم بهمین عبارت مستعمل است هرچند بصورت دو مینماید ولی درمعنی یکیست و در قدیم العهد به قائمه اش نسبت کرده اند باعتبار آنکه تن بدوقائم است ، وساق بردو قسم است سرخ وسفید ودرعرب سرخ مستحسن است، فریداحول به عناب اش تشبیه کرده است چنانکه میگوید :

ساق تومرا زپا درآورد و زدست   هرگز ندهم ستون عنابی را

وسیف الدین اعرج به بقم اش نسبت کرده چنانکه گوید :

هر که را بران وساقت یك نظر افتاد گفت

عاج را پیوند افتادست با شاخ بقم

واین تشبیهات دراین عهد مستعمل نیست ، لیس علی الأعمی حرج ولاعلی الأعرج حرج ، ودرعجم سفید مطلوب است و به بلورش تشبیه کرده اند چنانکه درصفت ساق فرخی گوید :

بلورین ساق وساعد ترك سرمست   ستاده بر سر پا باده در دست

و متأخران عجم به سیم اش نسبت کرده اند چنانکه مدامی گوید :

ساقی ز رهم برد بساق سیمین   آن کیست که او بسیم از ره نرود

واین نوع خاص پسند عام فریب است . اکنون صفت ساق براین دو قسم قرار گرفت ، بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ، و پای محبوب را ازغایت سبکی و کوچکی به خیال تشبیه کرده اند چنانکه همام الدین تبریزی فرماید :

سربوسیدن پای تو نه تنهاست مرا

این خیالیست که اندرسر بسیاری هست

تتمه

اما بعد بدان که صورت و پیکر و شکل و شمایل شامل سراپای وجود است وچون متصرفان ابدان در آینهٔ اعتدال کمال حسن از تناسب اعضاء مشاهده کرده‌اند هر آینه کمال حسن نوعروسان نظم را از تناسب لفظ ومعنی آرایشی بود تا منظور نظر اولوالأبصار گردد. وبسیار از اینجا درغلطند که بتقلید جواهر این معنی درسلك بیان آورده‌اند وحق را درمرکز خود قرار نداده وخود را برارباب نظم ترجیح نهاده غافل از آنکه هرجا لب را بلعل تشبیه کنند باید که دهان را بدرج گوهر نسبت نمایند چنانکه ظهیرالدین فاریابی می‌فرماید :

بگشای لب بپرسش من گرچه گفته‌اند
کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است

وهرجا که روی را ببهشت نسبت نمایند باید که لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه همو گوید :

آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنك
رویت بهشت عدن ولبت حوض کوثر است

مثال دیگر درجمع وتفریق این معنی می‌فرماید :

گرچه نه جای کافر و جادو بود بهشت
این وجه نزد اهل حقیقت مصور است

از زلف و غمزه چهرهٔ همچون بهشت تو
آرامگاه جادو و مأوای کافر است

ولازمست که هرجا لب را بشکر تشبیه کنند خط را بنبات تشبیه نمایند چنانکه سحر آفرین درقسمیات فرماید :

آب حیات آن دم از حیات بر آمد
کز شکر آن پسر نبات بر آمد[1]

وهرجا که روی را ببقم نسبت دهند باید که خط را بنیل تشبیه کنند چنانکه سحر آفرین گوید :

بر قمرش هر که دید نیل کشیده   از دوجهان بین او فرات برآمد

وهر کجا که زلف را بچوگان نسبت کنند باید زنخدان را بگوی تشبیه نمایند چنانکه عماد فقیه فرماید :

دل در قفای زلف و زنخدان او فتاد
چون کودکی که در پی چوگان و گو فتاد

وهر کجا که زلف را بشب نسبت کنند باید که روی را بماه تشبیه نمایند چنانکه شریف الدین گوید :

شبی همچو زلفت بماهی که یافت   مهی همچو رویت بسالی که دید

واگر همین صفت را تصریح نکرده گویند درآن مبالغه بیش بود چنانکه گفته اند:

تا با تو حدیث زلف و رویت گویم
جاوید شبی باید و خوش مهتابی

---

۱ — در یك نسخه این بیت را اضافه دارد :

سبزه می‌بینم دمیده برلب شیرین او   طرفه باشد شکر مصری که بار آرد نبات

واگر درمصراعی چشم را نرگس گویند باید که در مصراع دیگرزلف را سنبل نامند و نشاید آن یك راچشم گویند واین یك راسنبل یا آن یك را نرگس خوانند و این یك را زلف ، باید که نرگس و سنبل گویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه مولانا شمس الدین طبسی گوید :

سنبل شستت ببادم میدهد   نرگس مستت بخوابم میکند

مثال دیگر مولانا سعد بهاء دربیلن آورده است :

چشمت بخواب خواب همه ساحران ببست
زلفت بتاب توبهٔ صاحبدلان شکست

وافضل المتأخرین مولانا رکن‌الدین بکرانی کعبه را نشانه ای ازآفتاب رخسار گرفته است وبتخانه رانمونه ای از چین زلف تابدار چنانکه می‌فرماید :

هرطرف ازمهر روی دلفروزت کعبه‌ای
هرشکن از چین زلف کافرت بتخانه ای

و از اقسام تشبیهات این تشبیه‌ابلغ است، برای قیاس‌هرجا روی راصبح گویند باید که زلف راشام خوانند وهرگاه که گویند صبح از عکس رخسار تو پرتوی است باید گفت که شام از تاب گیسوی تو شمه ایست تا دراین صفت امتیاز پدید آید :

پرتوی ازتاب رخسار توصبح   شمه ای ازعکس گیسوی توشام

وهر کجا که روی را بلاله تشبیه کنند وچشم را ببادام باید که زلف را بسنبل نسبت دهند ولب‌رابشکر چنانکه درتقسیم‌مولانارکن

بکرانی فرموده است :

نشانهٔ رخ و زلف تو لاله و سنبل
نمونهٔ لب و چشم تو شکر وبادام

وهر کجا که روی رابخورشید تشبیه کنند باید که زلف را بسایه نسبت نمایند چنانکه شیخ سعدی فرماید :

پرتو روی چو خورشید تو درسایهٔ زلف
راست چون کوکبهٔ صبح‌وطلوع‌سحراست

و اولی آن بود که هر کجا روی را بآفتاب تشبیه کنند باید که بدلیل روشنی اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی می‌فرماید :

بآفتاب نماند مگر بیك معنی   که درتأمل‌اوخیره میشود ابصار

و این بدایع ودایع شعرای سابق است و پادشاه جهان دانش فردوسی از راه‌تناسب ابرو رابکمان تشبیه کرده است و گیسورابکمند واین بیت مشهور است :

بابرو کمان وبگیسو کمند   ببالا بکردار سرو بلند

واگرقد را بسرو تشبیه کنند و روی‌را بماه جایز است واین‌صفت را اغرب خوانند باعتبارآنکه غریب است چنانکه‌شیخ‌سعدی‌می‌فرماید:

من ماه ندیده‌ام کله دار   من سرو ندیده ام قباپوش

ودر این صفت مجد همگر میگوید :

راستی را جز رخ وقدت که دید   ماه تابان بر سرسرو سهی

و اگر دوحقیقت مختلف راصفت کنند باید که هر دو را با هم ازیك وجه نسبتی بود چنانکه امامی گوید :

سحر دربادام ومعجز درشکر   آب حیوان برلب وجان‌دردهن

و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت است که سحر را با معجزه و رعایت این اقسام عین فرض است بلکه فرض عین اکنون تمسك را این نمونه کافی است واین شروط قواعد اصل است وبجان سخن تعلق دارد و اکثر متقدمان متعرض دقایق این حقایق شده‌اند و اگر بعضی ازمتأخران بواسطهٔ عدم استعداد خلاف این گویند خلاف این باشد ، طریق العقل واحد ، عجب اینکه از غایت پندار هنر را عیب پندارند وعیب را هنر وبدان خرسندند که عوامشان معتقد گردند و از انکار خواص نیندیشند وانکار کنند ،کادمی را بتر ازعلت نادانی نیست، سفاهت را شعار خود کرده و ازحقیقت اشعار بی‌خبر و اگر بخطائی رسند ندانند واگر بپرسندنخوانندلاجرم بتعریض از زبان سخن گوی بیخبر شوند :

شعر درنفس خویشتن بد نیست ناله من زخست شرکاست

عجب‌تر آنکه با وجود این ذهن و ذکاء بنده را امی میخوانند وخود را ازخواص میدانند ولطف ایشان عامست،

آنکس که زشهرآشنائی است داند که متاع ما کجائیست

هرگاه که طفلی را ازایام نشو و نما تا بعهد صبی بگونه‌گونه تربیت وتحصیل ترغیب میدهند وبزخم چوب معلم تهدیدو زمان زمان تعلیم‌وتلقین کنند اگر درحال عنفوان‌شباب بحسب‌مداومت آن قسم‌در خود فضیلتی تصور کندآن نه استعداد تام باشد چرا که درحالت شیب ازهر کس که سؤالی رود درجواب گوید : آنها که خوانده‌ام همه ازیاد من برفت ، وازغایت جهل معتقد سپیدی و سیاهیند و منکرفیض الهی و لطف نامتناهی ، غافل از اینکه استکمال کمال تعلق باستعداد قابل

دارد وشیخ سعدی فرماید :

باران که درلطافت طبعش خلاف نیست
درباغ لاله روید و درشوره بوم خس

مستعد سحرآفرین بمطالعهٔ کتب دیگران چه مباهات کند ،

نبود در کتابها دل و درد وز دلی صد کتاب باید کرد

وفیلسوفان نامی آورده‌اند که بعد ازمعجزات و کرامات و سحر شعر نوعی‌ازخرق‌عادت است ومخصوص،هر کس قابل این‌سعادت نیست وسلطان‌الشعرا انوری فرماید :

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بوفراس
اینکه من‌خادم همی‌پردازم اکنون‌ساحریست
سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس

بنابراین معنی کرامات شقی بود ازمعجزات وشعر نوعی ازسحر و حق جل وعلا درشأن نبی فرماید: وما علمناه‌الشعر وما ینبغی‌له

ثانیاً اگرعدم‌خط موجب نقص بودی‌بایستی که بهترین‌موجودات بکتابت التفات نمودی،

در مقامی که شیر مردانند بخط وخال اعتباری نیست

اگر چه اهل توحید میگویند بردلی که نقش لوح محفوظ پوشیده نیست نقش‌خط چگونه پوشید بود، نظر بر سر" نبوت بود که مخفی نماند و از قوت بفعل و از علم بعمل پیوست و دلیل دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد سابق مکه را ام‌القری میگفتند ونبی را علیه افضل‌الصلوات باین اعتبار امی میگویند که مولدش مکهٔ

مبار که بود و اکنون چه شرف ورای آنکه این بنده را بدان مکان نسبت کنند و عقلا دانند که طعن طاعن و تعریض معارض رسمی قدیم است وعادتی معهود ،

کار فلك این است که بیرون آرد　　در معرض هر محمدی بوجهلی

هر چند که لطف طبع نتیجهٔ نظر حق است، تا در حق هر بنده نظر چون آید ، اما کسب را مدخلی تمام است وسعی را اعتباری عظیم ، بتدریج و قرار و انتظار وتربیت گردد

مه نو بدر وباران در وخون مشك وحجر گوهر

وبرمستعدان پوشیده نیست که‌عمری درعلمی صرف‌می‌باید کرد تا بحقیقت آن‌برسند ونامی بر آورند،بیت:

همه عمرتلخی کشیده است سعدی　　که نامش برآمد بشیرین زبانی

واگر تربیت استاد با جفای پدر منضم نشدی ظهیر ظاهر نسبت نفرمودی :

تمتعی که من از فضل در جهان بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

روزی از استاد خود حسن‌بن محمود کاشی تغمده‌الله بغفرانه پرسیدم که دو مصراع را بیت میخوانند و خانه را بیت این دو را با یکدیگر چه نسبت ؟ فرمود که اهل لغت مصراع یکتای در دو لختی راگویند ومصراعین هردو را . شیخ سعدی‌دراین باب بنصیحت خواجه علاءالدین صاحب دیوان میفرماید :

در سخن بدو مصرع چنان لطیف ببندم

که خواجه‌شایداگرزانکه ورد خود کند این‌را

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید

جز آنکه پیش فرستند روز باز پسین را

و خانه برچهار رکن قائم است چنانکه لفظ و معنی و صنعت وخیال ، وبیت معمورآنست که بدین ارکان‌اربعه مستحکم بود وحصین و اگر در دو رکن صدر خللی واقع‌شود موجب انهدام دور کن عجز گردد و اگر رخنه‌ای درعجز پدیدآید درصدرهیچ تفاوت نکند بدان دلیل که لفظ ومعنی‌انوری‌برصنعت وخیال کمال‌غالب‌است ، اولی‌آنکه بصنعت نپردازند و دست بخیال نیازند :

سخن جزالت لفظست و پاکی معنی

که لفظ و معنی اوتادْ صنعت است وخیال

و لفظ قشراست ومعنی لب او ، سخن باید که مغز بود نه پوست صنعت برحروف مترتب است اگرمتعرض شوند و اگرنه بحسب تلفظ درعبارت آید وخیال گلگونهٔ رخسار عروس معنی است وقوهٔ متخیله مشاطهٔ او،عروس صاحب جمال را بزیور مشاطه چه احتیاج ،حسن خدا داد را حاجت مشاطه نیست ، بخیال کمال توان رسید و بکمال خیال نتوان رسید ، فصحای عرب فرموده‌اند الکلام‌الفصیح‌هومایدخل‌الأذن بلا اذن ، وهرسخن که منقح بود وقریب‌الفهم همه راحلقه در گوش کند وتصرف درترکیب از قدرت است و تغییر درترتیب از صنعت چرا که هرنظام که دانه‌ای چند از راه تناسب بترتیب در یك سلك کشد قیمتی دیگر یابد و هرگاه که ناظم تناسب ترکیب عبارت را از راه ترتیب رعایت نکند سخن بی‌قیمت بود وچون‌سخن ازبیست حرف خالی‌نیست

بایستی که معانی همه بریك منوال بودی و صنایع بریك قاعده و تمیز نیك وبد ازمیان برخاستی وحال آنکه خلاف این است .

پس معلوم شد که تفضیل شعرای نامی برابنای جنس از باد هوا نیست هرچند که سخنگوی را نقش بند باد گفته‌اند چرا که در سخن هرنقش برباد نقش می‌بندد چنانکه گفته اند :

باد رنگین است شعر وخاك رنگین است زر
باد رنگین میفروش و خاك رنگین میستان

و از وجه دیگر سخن را بآینه نسبت کرده‌اند و صفای آینه از روشنی است براین تقدیر باید که سخن روشن گویند تا صفا یابد چنانکه‌ظهیر گفته‌است:

بضاعت سخن خویش بینم ازخواری
بسان آینهٔ چین میان رستهٔ زنگ

وطایفه‌ای ازلطافت سخن را بآب تشبیه کرده‌اند و لطافت آب روانیست پس باید که سخن روا ن گویند تا لطیف بود چنانکه شیخ سعدی میفرماید:

شعرم چو آب درهمه‌عالم روان بود
وز پارس میرود بخراسان سفینه ای

وگروهی سخن را بعروس نسبت کرده‌اند و بکارت عروس از پاکدامنی است پس‌باید سخنی گویند تا بکرش خوانند چنانکه گفته‌اند

عروس حجلهٔ طبعم قرار دل برباید
اگر بر افکند از رخ بناز گوشهٔ معجر

و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده‌اند چرا که در گوش جا دارد :

سخن در گوش آویزد چو گوهر   اگر پیوند گیرد با جوی زر

اگر سخن بحقیقت گوهر گردد تا از ممدوح دریادل زر نیابد چگونه برسر آیدودر حلقهٔ گوش جا گیرد ،

سخن در گوش بسیاری نماند لیك بعد از من
بسی در گوشها ماند سخن های دلاویزم

هرچند پیش ازاین فصلی درباب معانی در سلك بیان آمده بود فاما بحکم لکل جدید لذة سخن براین نسخه قرار گرفت وختامه مسك امید بحضرت عزت چنانست که شرف قبول پادشاه اسلام یابد تا مقبول جهانیان گردد ومزید شهرت این سخندان،

گرچه تعریف من نکرد کسی   که ترا چیست مایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است   چون نسیمی که آید از گلزار

با وجود آنکه بعد از مطالعهٔ حدائق‌السحر شعرای عهد در دقایق شعر تصرفات نازك کرده‌اند اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم این خوشه چین نیز خود را در سلك جوهریان بازار نظم کشیدوآنچه مدت مدیدبحسب مسافرت اطراف ومجالست اشراف استماع و اکتساب کرده بود بی‌هیچ ضنتی طبق پوش بر گرفته برطبق عرض نهادمتوقع که‌بشرف مطالعهٔ ابنای جنس‌مشرف گردد وبی‌هیچ تردد منصف‌وحق شناس گردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی کند وسخنگوی صاحب کمال باید که‌راست گفتار و درست کردار بود تاسخن او بلندی یابد چنانکه در کلام مجید میفرماید :

«ا ليه يصعد الکلم الطيب و العمل الصالح يرفعه » صفای زلال سخن از منبع دل است هر گاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نگردد وضمیر آینهٔ صورت معنی است تا آینه روشن نبود معنی چگونه صورت بندد و نیز گفته‌اند : «الکلام صفة المتکلم» مادام که متکلم باوصاف جمیل موصوف نگردد از تجلی جمال نوعروس عالم غیب روی گشایش نیابد و پیوسته باید که شاعر را طلب حسن غالب بود نه حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان حلقهٔ عشاق گردد وچون شمع روشن است که بواسطهٔ صفای ظاهر وتصفیهٔ باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختگان آتش عشق گرمتر در میگیرد ،

فرق است میان سوز کز جان خیزد   تا آنکه بریسمانش برخود بندی

ـ انجام ـ





انجمن نشر آثار ایران

این انجمن در نتیجهٔ مساعدت مادی و تشویقات معنوی یك عده از ارباب همت و ذوق برای نشر آثار ادبی و تاریخی ایران تأسیس یافته و کتاب انیس العشاق که اکنون در دسترس پرستندگان ادبیات شیرین فـارسی قرار داده میشود نشریهٔ دوم از سلسلهٔ انتشارات آن است امیدواریم درسال آینده بازهم کتبی ازاین قبیل را چاپ کرده دراختیا خوانندگان محترم خود بگذاریم .

این کتاب فقط برای کسانی فرستاده میشود که تاکنون وجه اشتراك سال سوم مجلهٔ یادگار را پرداخته‌اند . کسانیکه مشترك این مجله نیستند میتوانند آنرا بقیمت ۱۵ ریـال از کتابفروشیهای مهر ابن سینا وطهران و کانون معرفت و دانش تحصیل کنند .

اسامی صاحب همتانی که تا کنون مساعدتی مالی بانجمن نشر آ ایران کرده‌اند بقرار ذیل است :

جناب آقای دکتر قاسم غنی ـ آقای محمد خان اکبر ـ آقای علی امینی لنگرودی ـ آقای شهاب خسروانی ـ آقای غلامحسین داراب آقای محمد معتضد ـ ادارهٔ روزنامهٔ اطلاعات ـ آقای آقا مرتضی نج آبادی ـ آقای ابوتراب رازانی ـ آقای جعفر سلطان القرائی ـ آقا عبدالحسین مجتهدی ـ جناب آقای مهندس بغایری ـ آقای عباس جهانی جناب آقای نوری اسفندیاری .